

PK

6237

.U52

4 - OCT - 5
Copy _____ 1962



PRESIDIO OF MONTEREY, CALIFORNIA

- РУССКИЙ
- СРПСКОХРВАТСКИ
- 華語
- SHQIP
- MAGYAR
- 日本語
- TÜRKÇE
- PORTUGUÊS
- فارسی
- ROMÂNĂ
- УКРАЇНСЬКА
- ITALIANO
- BAHASA INDONESIA
- ภาษาไทย

- БЪЛГАРСКИ
- POLSKI
- 粵語
- ČESKY
- ΕΛΛΗΝΙΚΑ
- 한국어
- ESPAÑOL
- FRANÇAIS
- العربی
- SLOVENŠČINA
- မြန်မာဘာသာ
- DEUTSCH
- TIẾNG VIỆT NAM
- LIETUVIŲ

PERSIAN

SKITS

and

SUPPLEMENTARY READER

62-64692

P E R S I A N

S K I T S

and

S U P P L E M E N T A R Y R E A D E R

April 1962

^{B.I.S.}
United States Army Language School,
Presidio of Monterey, California

T A B L E O F C O N T E N T S

	Page
INTRODUCTION.....	1
PART I (Skits).....	2
An Informal Party	3
At The Doctor's Office	12
In A Restaurant (Chelow Kabaabi)	16
Haggling	22
At The Bank.....	27
At The Restaurant.....	32
PART II (Supplementary Reading Material).....	42
The Railroad Crossing the Himalayas.....	43
A Lesson In Recreation	44
The Dangers of Atomic Testing	45
A Young Man Claims to Be Lindberg's Son	46
The Attack of the Apes	47
The Taxi Driver	48
Haggling.....	49

I Am Hitler's Sister	50
Marriage After Sixty-Two Years of Being Engaged.....	51
The Child and The Monkey.....	52
The Teacher's Hat	53
The Stingy Merchant	54
Artificial Gas	55
What Makes A Beauty Queen	56
A Child of Four Performs A Miracle	57
Atomic Vessels	58
Crossing the Ocean In A Sailboat.....	59
The Esphahani and the Laboratory	60
The New Cure for Tuberculosis	61
Logic	62
Progress in the Field of Automobile Manufacturing	63
The Middle East Conference In Baghdad.....	64
Two Anecdotes	66
To Catch A Thief	68

In the Midst of an Argument	69
Against the Rules.....	70
I Feel Like A Colonel	71
The Wedding Bath	72
Mrs. Taimouri Learns To Cook.....	73
Shah Abaas the Great.....	74
A Little Girl Goes to The Zoo.....	75
How Douglas Became a Hero.....	76
A Trip To Paris.....	77
An Auto Accident.....	78
Parvin At the Hotel.....	80
Soup.....	82
Life In The Barracks.....	86
Watch out Ladies So That Your Husband Won't Cheat You!!.....	89
The Sword of Damocles.....	94
Glasses (The Near-Sighted Lover!).....	102

I N T R O D U C T I O N

This volume consists of two parts, the first is a collection of skits written about everyday activities of the Persian people. The places and situations, as well as the language, have been chosen to portray the most ordinary and recurrent events of daily life in Iran.

These skits are intended to be acted out in class with some preparation on the part of the students.

The second part consists of short stories and essays which have been prepared to give the more ambitious student some extra reading material. These should be easier to read than the daily newspapers and magazines. They are intended to present a useful and varied selection of words in an interesting context. They should be read during the student's own time and as an extra curricular reading activity.

PART I

SKITS

يك مهمانی خودمانی

بازی‌کنان

پروین — خانم راد

علی — آقای راد

اکبر — آقای تهرانی

مریم — خانم تهرانی

جمشید — آقای ایرانی

لیلی — خانم ایرانی

آذر — خانم دیبا

رشاد — آقای دیبا

خانم داریوش — مادر زن دیبا

آقا و خانم راد امشب برای شام شش نفر مهمان دارند • مهمان‌ها عبارتند

از آقا و خانم تهرانی ، آقا و خانم ایرانی ، آقا و خانم دیبا •

پروین — علی جان سلطت چند است؟

علی — يك ریح به هفت داریم •

پروین - پانزده دقیقه دیگر مهمان‌ها می‌آیند . تو هنوز لباس نپوشیده‌ای؟

علی - من هیچوقت بیش از ده دقیقه برای لباس پوشیدن وقت لازم ندارم .

ولی تو بعد از اینکه تمام کارهایت تمام شد تازه نیمساعت طول

میکشد تا تصمیم‌گیری چه گلی بسینه ات بزنی .

پروین - حالا موقع صحبت نیست . زود حاضر شو .

علی - من حاضرم . نگفتم؟ ده دقیقه هم طول نکشید .

(زنگ در را می‌زنند)

(علی در را باز میکند)

علی - سلام . خوش آمدید . بفرمائید تو . خانم ، آقای ایرانی و خانمشان .

(پروین بطرف در می‌رود)

پروین - سلام . بفرمائید تو . خیلی از دیدن شما خوشحالم .

لیلی - مرسی . مثل اینکه ما زود آمدیم هنوز از مهمان‌ها هیچکس نیامده

است .

پروین - نخیر ، شما بموقع آمدید . دیگران هم بزودی می‌آیند .

(در همین موقع آقای تهرانی و خانم وارد میشوند)

(پروین و علی بطرف در می‌روند)

علی - سلام . خوش آمدید . بفرمائید تو .

پروین - سلام . به به مریم تو مثل همیشه قشنگ و زیبا شده‌ای .

اکبر - پناه بر خدا باز خانم‌ها بهم رسیدند و از هم تعریف کردند .

اقتلا بگذارید ما مردها از شما تعریف کنیم .

(مریم به شوهرش آقای تهرانی)

مریم - راجع به خانمهای دیگر نمیدانم ولی تو از من که هیچوقت تعریف
نمیکنی .

(اکبر به سایرین)

اکبر - من هر چه باید میگفتم قبل از عروسی گفته ام حالا دیگر میخواهم
استراحت کنم .

لیلی - مریم جان غصه نخور ، تو تنها نیستی ، همه مرد ها مثل هم هستند .
فکر میکنی جمشید میفهمد من چه لباسی میپوشم ؟

پروین - میل دارم قبل از شام يك مشروب بخورم ؟

علی - مگر شام حاضر نیست ؟

پروین - چرا ، ولی آقای دیبا و خانمش هنوز نیامده اند .

اکبر - آقای دیبا هیچوقت بموقع نمیاید تقصیر ما چیست خانم ؟

پروین - (با خنده) بهتر است ده دقیقه دیگر صبر کنیم چون من از آنها
خواهش کردم که زود بیایند .

(در اینموقع تلفن زنگ میزند)

علی - من جواب میدهم .

(گوشی را بر میدارد)

علی - هلو ، رشاد ؟ تو هنوز در منزل هستی ؟ ما همه منتظر شما هستیم .

چه گفتی ؟ مادر زنت که قرار بود فردا برسد .

پروین - (با صدای بلند) علی چه شده ؟

(علی بطرف اطاق بر میگردد)

علی - چیزی نیست • آقای دیبا باید برود فرودگاه و مادر زنش را بیاورد
و نمیتواند برای شام بیاید •

پروین - چه بد شد ، بعد از شام هم نمیتوانند بیایند ؟

علی - رشاد گذت اگر توانستند همه با هم از فرودگاه میآیند اینجا •

جمشید - دیبا بمن گفت که قرار است فردا بفروودگاه برود •

علی - بله ، ولی امروز تلگراف داشتند که مادر زنش همین امروز میرسد •

اکبر - بیچاره دیبا •

مریم - اکبر باز شروع کردی ، اگر مادرم زنده بود که هیچوقت نمیتوانستی اینطور

صحبت کنی •

اکبر - عزیزم من که هیچوقت مادر زن نداشته ام هر چه از مردم میشنوم میگویم

تو نباید عصبانی بشوی •

(جمشید بخانم تهرانی)

جمشید - خانم شما باید تا بحال او را خوب شناخته باشید • شوخی میکند •

اکبر - اجازه میدهید یک شوخی که در روزنامه اطلاعات خواندم برایتان

بگویم ؟

(مریم بشوهرش با عصبانیت نگاه میکند)

لیلی - مریم ، بگذار شوخیش را بگوید •

مریم - خیلی خوب بگو ولی از شوخیهایی باشد که بشود گوش کرد •

اکبر - بسیار خوب - یک مردی سگش را پیش دام پزشکی میبرد و میگوید
 آقای دکتر خواهش میکنم دام سگم را ببرید . دکتر سگ را خوب
 معاینه میکند و میگوید این سگ سالم است و دامش هم قشنگ است
 احتیاج به بردن ندارد . آن مرد باز اصرار میکند و میگوید دکتر
 خواهش میکنم حتماً دامش را ببرید من . ویزیت شما را میدهم . دکتر
 میگوید آخر چرا میخواهی دام سگت را ببری ؟ آن مرد میگوید چون
 فردا مادر زنم از مسافرت میاید . نمیخواهم هیچیک از اهل منزل
 از ملاقات او اظهار خوشحالی کنند . چون ممکن است بیشتر بماند .
 (همه می خندند)

لیلی - چطور است که آقای تهرانی همیشه راجع به همه چیز یک شوخی
 دارد ؟

مریم - چون هر روزنامه ای را که بر میدارد اول قسمت شایخیه ای آنرا
 میخواند و من از بس آنها را شنیده ام همه را از حفظ شده ام .
 علی - یک شوخی دیگر بگو .

پروین - شام حاضر است . بقیه را سر میز شام بگوئید .

(مهمان ها بطرف اطاق نهار خوری میروند)

مریم - به به چه بوی خوبی . چلو کباب درست کرده اید ؟

پروین - بله ، چون فکر کردم شما همه چلو کباب دوست دارید .

(جمشید به پروین)

جمشید - خانم ، غذا های منزل شما همیشه خوشمزه است ولی چلو

کبابتان عالی است .

علی - برای اینکه کبابش را همیشه من درست میکنم .

پروین - علی تو درست کردی ؟

علی - مگر من آتش را باد نمیزنم ؟ امشب هم باد زد م .

پروین - (رو به مهمان ها) شراب میخورید ؟

اکبر - اختیاردارید خانم . با چلو کباب که شراب نباید خورد ، من و دکا

میخواهم .

پروین - بسیار خوب ، هر کس و دکا میخواهد بگوید .

مریم - من اصلاً مشروب نمیخورم .

لیلی - من کمی شراب میخواهم .

اکبر - خانم نهرسید . فقط ببا مرد ها و دکا بد هید .

(پروین برای همه مشروب میریزد)

اکبر - این کیلاس را بسلامتی پروین و علی می خوریم .

(همه کیلاس ها را بلند میکنند - رو به پروین و علی)

همه - بسلامتی شما .

پروین و علی - متشکریم .

(همه مشغول خوردن غذا میشوند)

جمشید - بعد از غذا برنامه چیست ؟

اکبر - چند وقت است من بازی نکرده ام . چطور است پوکر بازی کنیم ؟

مریم - باز شما دور هم جمع شدید و قمار راه انداختید ؟

لیلی - من که بازی نمیکنم .

پروین - پس يك نفر کم دارید چون من هم بازی نمیکنم .

(در این موقع آقای دیبا و خانم و مادر زنش وارد میشوند)

(اکبر آهسته به جمشید)

اکبر - بازی پوکر ما که از بین رفت .

پروین - به به ، سلام ، چه خوب شد آمدید . (بخانم داریوش) مخصوصا

شما خیلی لطف کردید تشریف آوردید .

خانم داریوش - من هم خودم میل داشتم شما را به بینم و هم فکر کردم

آذرو داریوش خیلی میل دارند بیایند با اینکه لباس مرتب نبود

آمدم .

پروین - اختیار دارید لباس شما همیشه شیک است . (رو به خانم داریوش)

خانم داریوش همه را میشناسید ؟ فکر میکنم آقای تهرانی را هنوز

ملاقات نکرد هاید . آقای تهرانی - خانم داریوش .

اکبر - خیلی خوشوقتم . اتفاقا راجع به شما صحبت میکردیم .

خانم داریوش - راجع به من ؟

مریم - (سرفه میکند و زود میگوید) بله ، میخواستیم که حالا آذر چقدر

خوشحال است که شما آمدید .

اکبر - بله ، بله ، درست است .

علی - خانم داریوش چای میل میفرمائید ؟

خانم داریوش - بله ، خیلی متشکرم .

- رشاد — شما امشب چه کردید ؟
- اکبر — خیلی خوب کردی نیامدی چون کباب های تو را من خوردم •
- لیلی — خیلی جایتان خالی چلو کباب عالی بود •
- علی — خانم لطف دارید •
- آذر — چطور شده که ورق در میان نیست ؟
- اکبر — چون یک نفر کم داشتیم ، حالا هم اگر بازی کنیم یکعبه خسته میشوند •
- خانم داریوش — چرا رامی بازی نمی کنید که همه بتوانند شرکت کنند ؟
- علی — سرکار هم بازی میکنید ؟
- آذر — به! ماما بازی کن خیلی خوبی است •
- اکبر — زنده باد • پس علی زود ورق ها را بیاور •
- علی — بسیار خوب •
- (همه شروع به بازی میکنند)

- ۱- آقا و خانم راد چند نفر مهمان داشتند ؟
- ۲- کدام يك از مهمانها توانستند برای شام بمانند ؟
- ۳- برای شام چه خوردند ؟
- ۴- اکبر چه مشروبى خورد ؟
- ۵- لیلی چه مشروبى خورد ؟
- ۶- کی اصلا مشروب نخورد ؟
- ۷- آقای راد با کی با تلفن صحبت کرد ؟
- ۸- آقای دیبا چرا به فرودگاه رفت ؟
- ۹- چرا پوکر بازی نکردند ؟
- ۱۰- بعد از شام چه بازی کردند ؟

کلمات تازه

my goodness	پناه بر خدا
to worry	فصه خوردن
fault	تقصیر
poor	بیچاره
veterinarian	دام پزشک
to insist	اصرار کردن
to express happiness	اظهار خوشحالی کردن
it was nice of you to come	لطف کردید تشریف آوردید
to cough	سرفه کردن
gambling	قمار
to start, to set in motion	راه انداختن

بازی کنان

- ۱ - آقای راد
- ۲ - خانم راد
- ۳ - راننده تاکسی
- ۴ - دکتر
- ۵ - پرستار دکتر
- ۶ - مریم دختر ۸ ساله
- ۷ - پرویز پسر ۱۰ ساله

-
- آقای راد - خانم ، خانم ، سرم خیلی درد میکند . حال خوب نیست .
- خانم راد - چرا شاید سرما خوردگی داری . بهتر است يك درجه بگذاری ، شاید تب هم داشته باشی .
- آقای راد - خیال نمیکنم ، وقتی در مدرسه بودم سرم درد میکرد ولی حالا خیلی بیشتر درد میکند .
- خانم به پرویز - برو از قفسه دوا در حمام درجه را بیاور .
- پرویز - من دارم بازی میکنم بعد میروم .
- مریم - نشنیدی مامان چه گفت ؟ بابا حالش خوب نیست اگر تو نمیری من میروم .
- پرویز - لازم نیست تو بمن دستور بدهی . الان میروم .
- خانم راد - بچه ها ساکت باشید .

(پرویز درجه را میاورد)

(خانم درجه را میگیرد و برای آقا میگذارد)

خانم راد - زود استراحت کن تبت خیلی شدید است . باید همین حالا پیش دکتر برویم .

آقای راد - اتفاقا اتومبیل خراب است ، چطور پیشتر دکتر برویم ؟

خانم راد - مانعی ندارد ، تلفن میکنم يك تاکسی بیاید .

(خانم تلفن میکند)

خانم راد - هالو ، هالو ، خواهش میکنم زود يك تاکسی به خانه

شماره ۶۵۶ در کوچه امیریه بفرستید .

اداره تاکسی - بسیار خوب ، تا پنج دقیقه دیگر تاکسی میاید .

راننده تاکسی - (زنگ میزند)

راننده تاکسی - تاکسی حاضر است .

(خانم و آقا داخل تاکسی میشوند)

راننده تاکسی - بکجا بروم ؟

خانم راد - بروید بخیابان لاله زار دست چپ محکمه دکتر ایرانی .

راننده تاکسی - بسیار خوب .

(در مقابل محکمه دکتر میایستد)

خانم راد - چند باید بدهم ؟

راننده تاکسی - ۱۵ ریال (پونزده زار)

خانم راد - (يك اسکناس دو تومانی میدهد)

(راننده تاکسی برای دادن بقیه پول دست در جیبش میبرد)

خانم راد - خدا حافظ ، بقیه پول انعام شما است .

راننده تاکسی - خیلی ممنونم خانم هر وقت فرمایشی داشتید من

حاضرم .

(خانم و آقا پیاده میشوند)

(در محکمه دکتر)

پرستار - چه فرمایشی دارید ؟
آقای راد - من کسالت دارم و میخواهم دکتر را به بینم .
پرستار - دکتر حالا دارد يك مریض را می بیند شما بفرمائید بنشینید
تا دکتر شما را ببیند .

خانم راد - آقا هنوز سرت خیلی درد میکند ؟
آقای راد - بله و نمیتوانم درست بنشینم .
پرستار - دکتر ، آقای راد در اطاق انتظار است .
دکتر - بگو بفرمائید تو .
پرستار - آقای راد بفرمائید .

(خانم و آقا وارد محکمه دکتر میشوند)

دکتر - سلام آقای راد . چه کسالتی دارید ؟
آقای راد - خیلی سرم درد میکند و تب هم دارم .
دکتر - (تب آقای راد را میگیرد و قلبش را هم معاینه میکند)
دکتر - نفس عمیق بکشید ، دوباره . اینجا درد میکند ؟
آقای راد - نخیر .

خانم راد - دکتر چطور است ؟
دکتر - چیزی نیست . سرما خوردگی دارد ، من حالا يك آمپول
میزنم . تا شب تبش پائین میاید . این نسخه را هم بگیرید و
مطابق آن عمل کنید . اطاقش را خوب گرم نگاه دارید و اگر
بهتر نشد بمن تلفن کنید .

خانم راد - غذا چه باید بخورد ؟
دکتر - سوپ و آبمیوه زیاد بخورد .
خانم و آقای راد - خدا حافظ . آقای دکتر ، خیلی متشکریم .

- ۱- آقای راد چه کسالتی داشت؟
- ۲- آقای راد تنها بمحکمه دکتر رفت یا با خانمش؟
- ۳- محکمه دکتر در کدام خیابان است؟
- ۴- خانم و آقای راد بچه وسیله به محکمه دکتر رفتند؟
- ۵- کی اداره تاکسی تلفن کرد؟
- ۶- کرایه تاکسی چقدر شد؟
- ۷- خانم راد چند به راننده تاکسی انعام داد؟
- ۸- منزل آقا و خانم راد در کدام خیابان است؟
- ۹- دکتر کسالت آقای راد را فهمید؟
- ۱۰- دکتر چه دستوری به آقای راد داد؟
- ۱۱- چرا آقا و خانم راد با تاکسی پیش دکتر رفتند؟

کلمات تازه

to tip	انعام دادن
to breathe	نفس کشیدن
deep	عمیق
to take a deep breath	نفس عمیق کشیدن
cabinet	قفسه
waiting room	اطاق انتظار
proper name for boys	پرویز
proper name for girls	مریم
family name	ایرانی
family name	راد
doctor's office	محکمه دکتر

(در چلو کبابی)

بازی کنان

- اکبر — آقای تهرانی
 - مریم — خانم تهرانی
 - جمشید — آقای ایرانی
 - لیلی — خانم ایرانی
 - احمد — پیشخدمت رستوران
 - سرهنگ جونز — دوست آقای تهرانی
-

آقا و خانم تهرانی ، آقا و خانم ایرانی ، و آقای سرهنگ جونز وارد رستوران شمشیری میشوند

(احمد بطرف آنها میرود)

- احمد — سلام آقای تهرانی ،
- اکبر — سلام احمد آقا ، امروز ما یک مهمان عزیز داریم ، از کبابهای مخصوصت برایمان بیاور
- احمد — چشم قربان بفرمائید سر این میز

(احمد آنها را بطرف میز راهنمایی میکند)

سر هنگ جونز -- مثل اینکه پیشخدمت شما را میشناسد ؟
جمشید -- اکبر از بس اینجا میآید مثل منزل خودش شده ، و همه او
را میشناسند .

(احمد نان ، کره ، تخم مرغ ، سماق ، و دوغ را میآورد)

لیلی -- آقای سر هنگ شما تا بحال چلو کباب خورده اید ؟
سر هنگ جونز -- در ایران خیر ولی در امریکا در برکلی یک رستورانی
است که شیش کباب دارند و من یک شب با خانم با آنجا رفتم و
دستور شیش کباب دادیم . وقتی پیشخدمت سیخ های کباب
را میآورد ، با دست دیگرش زنگ میزد .

جمشید -- چرا اینکار را میکنند ؟

سر هنگ جونز -- چون گرانترین غذای مهمانخانه است و میخواهند همه
متوجه شوند .

مریم -- من اگر آنجا بودم و اینکار را میکردند خجالت میکشیدم .
اکبر -- تو اگر آنجا بودی طرز فکر ت هم فرق میکرد و اصلا خجالت
نمیکشیدی .

سر هنگ جونز -- اتفاقا خانم تهرانی درست میگویند ، من و خانم هم کمی
ناراحت شدیم .

(احمد با سینی چلو کباب وارد میشود)

احمد -- کباب اضافه هم میل دارید ؟

اکبر -- البته ، برای من دو سیخ کباب برگ بیاور .

احمد -- بسیار خوب ، کسی دیگر کباب اضافه نمیخواهد ؟

جمشید -- بعدا اگر خواستیم میگوئیم .

(احمد میرود و همه مشغول خوردن میشوند)

- مریم - آقای سرهنگ کره و تخم مرغ را باید وسط برنج بریزید
و سماق را هم روی کباب بریزید .
- اکبر - نه ، هر طور دلتان خواست بخورید .
- سرهنگ جونز - من میل دارم همانطور که شما میخورید بخورم . این کبابها دو جور است ؟
- جمشید - بله ، یکی کباب برگ است و یکی کباب کوبیده .
- سرهنگ جونز - من دوغ تا بحال نخورده ام ، چیست ؟
- اکبر - تقریبا همان "butter milk" شما است فقط کمی نمک و آب آن اضافه شده است .
- سرهنگ جونز - این چلو کباب با آنکه من در امریکا خوردم خیلی فرق دارد .
- لیلی - کدام بهتر است ؟
- سرهنگ جونز - البته مال اینجا بهتر است .
- (احمد با یک سینی خربوزه وارد میشود)
- سرهنگ جونز - اینرا در امریکا زیاد خورده ام .
- لیلی - من نمیدانستم ایران خربوزه هم به امریکا صادر میکند .
- جمشید - لیلی جان باز تو هر چه شنیدی باور کردی ؟
- اکبر - آن خربوزه اولاد در امریکا بعمل میاید و ثانيا مثل این خربوزه نیست فقط اسمش "persian melon" است .
- لیلی - آقای سرهنگ این يك غذای كاملا ایرانی و در محیط ایرانی بود .
- سرهنگ جونز - خیلی خوشحالم که باینجا آمدم .
- مریم - اکبر ، خوب است آقای سرهنگ را ببریم بجایهای مختلف تا با مردم مختلف ایرانی آشنا شوند .

- اکبر - فکر خوبی است چون از رفتن به کاباره ها و مهمانخانه های
 درجه اول هیچوقت با ایران حقیقی آشنا نمیشود .
- جمشید - خوب است يك روز با اتوبوس برویم شمیران "سرپل تجریش"
 که آقای سرهنگ چیز های مخصوص بایران را ببینند .
- سرهنگ جونز - خیلی از لطف شما متشکرم .
- اکبر - پنجشنبه ها سرپل تجریش خوب است چون مردم زیاد
 میایند .
- لیلی - همه وقت دارید ؟
- جمشید - بگذارید اول از اینجا برویم بعد صحبت میکنیم .
 (اکبر پیشخدمت را صدا میکند)
- اکبر - احمد آقا صورت حساب را بیاور .
 (احمد صورتحساب را میآورد)
 (جمشید میخواهد صورتحساب را بگیرد)
- جمشید - اکبر ، خواهش میکنم ، امروز مهمان من هستید .
- اکبر - بله ، از کی تا حالا تو بزرگتر شده ای ؟
- جمشید - البته شما جای پدر من هستید . ولی بگذار من بهر دازم .
- مریم - ما آن هفته مهمان شما بودیم .
- اکبر - ما هنوز با هم خیلی جاها خواهیم رفت ، دفعه دیگر
 مهمان تو ، ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است .
- سرهنگ جونز - اقلاً اجازه بدهید من پول خودم را بدهم .
- اکبر - شما حالا در ایران هستید ما نمیگذاریم پول خودتان را
 بدهید .
- سرهنگ جونز - آخر این درست نیست .
- مریم - اینجا اگر پول خودتان را بدهید ما ناراحت میشویم .

سر هنگ جونز - خیلی متشکرم •
(اکبر پول و انعام پیش خدمت را میدهد)

جمشید و لیلی - خیلی متشکریم •

اکبر - خواهش میکنم •

مریم - پس برویم •

(همه از رستوران خارج میشوند)

- ۱- آقای سرهنگ چونز در کجا غذا خورد ؟
- ۲- آقای سرهنگ چونز چلو کباب بیشتر دوست دارد یا شش کباب ؟
- ۳- چلو کباب ایران مثل شش کباب امریکا است ؟
- ۴- پیش از رفتن به ایران سرهنگ چونز در کجا شش کباب خورده بود ؟
- ۵- در رستوران شمشیری چند نوع کباب دارند ؟
- ۶- چلو کباب را با چه چیزهایی میخورند ؟
- ۷- دوغ چیست ؟
- ۸- برای دسر چه خوردند ؟
- ۹- کی صورتحساب را پرداخت ؟
- ۱۰- تصمیم گرفتند دفعه دیگر کجا بروند ؟

کلمات تازه

with pleasure, yes sir	چشم و چشم قربان
sumac	سماق
soft drink made of yugort	دوغ
to notice	متوجه شدن
a spit, a roasting spit	سپین
roasted chunks of meat	کباب برگ
roasted ground meat	کباب کوبیده
tray	سینی
to export	صادر کردن
real	حقیقی

بازی کنان

آقای اکبر تهرانی
زن و شوهر
خانم مریم تهرانی

آقای جمشید ایرانی
زن و شوهر
خانم لیلی ایرانی

آقای سرهنگ جونز - دوست امریکائی آقای تهرانی

اکبر - سلام جناب سرهنگ جونز. خوش آمدید • بفرمائید تو
سرهنگ جونز - سلام •

(اکبر سرهنگ جونز را بخانمش و لیلی و جمشید معرفی میکند)

اکبر - آقای سرهنگ جونز - خانم ایرانی - آقای ایرانی - مریم، خانم
سرهنگ جونز - از ملاقات شما خوشحالم •

مریم - (با تعجب) چه خوب فارسی حرف میزنید •

اکبر - آقای سرهنگ در مدرسه زبان ارتش امریکا فارسی خوانده اند و خیلی
خوب حرف میزنند •

- سرهنگ جونز - خیر فقط کمی بلام .
- جمشید - چند وقت است که بایران آمده اید ؟
- سرهنگ جونز - تقریباً دو هفته .
- مریم - تنها آمده اید یا با خانمتان ؟
- سرهنگ جونز - تنها آمده ام . خانم شش ماه دیگر میآید .
- اکبر - خوب ، آقای سرهنگ امروز چه کردید ؟
- سرهنگ جونز - کار مهمی نکردم ، فقط رفتم خرید و یک سرویس چای خوری نقره برای خانم خریدم چون ماه دیگر تولدش است .
- اکبر - چرا صبر نکردید من هم با شما بیایم ؟
- سرهنگ جونز - نخواستم مزاحم شوم .
- لیلی - حتماً گران خریدید .
- سرهنگ جونز - اتفاقاً سرویس را با خودم آوردم که به بینید خوب خریدم یا نه .
- (سرهنگ جونز سرویس چای خوری را نشان میدهد)
- لیلی - اتفاقاً من هفته پیش عین این سرویس را برای خودم خریدم .
- جمشید - درست است لیلی ، عین سرویس ما است .
- سرهنگ جونز - من اینرا هفتصد و پنجاه تومان خریدم .
- لیلی و جمشید - (با هم) خیلی کلاه سرتان رفته است .
- مریم - ما فقط پانصد تومان دادیم .
- اکبر - آقای سرهنگ جونز ، نگفتم همیشه باید چانه بزنید .
- سرهنگ جونز - اتفاقاً من چانه زدم ولی او گفت قیمت مقطوع است .
- مریم - از کدام مغازه خریدید ؟
- سرهنگ جونز - اسم مغازه را نمیدانم ولی از خیابان لاله زار خریدم .
- مریم - اکبر ، فردا با آقای سرهنگ برو و آنها را پس بده یا زیادی پول

را بگیر .

اکبر - بسیار خوب .
جمشید - آقای سرهنگ هر وقت میخواهید چیزی بخرید با یک ایرانی

بروید یا اینکه خیلی چانه بزنید .

(اکبر رو به جمشید)

اکبر - جمشید من یک دوست امریکائی داشتم و باو همه گفته بودند
که در ایران باید چانه بزند . میدانید یک روز در مغازه
چه کرد ؟

مریم - اکبر باز شروع کردی ؟

جمشید - خانم بگذارید بگویم همه ما با شوخیهای اکبر آشنا هستیم .

اکبر - یک روز دوست امریکائیم سرهنگ مایر میرود به مغازه لباس

فروشی . در آن مغازه یک بارانی مردانه می بیند و خیلی

از آن خوشش میاید . تصمیم میگیرد که آنرا بخرد . از

فروشنده قیمت آنرا میپرسد . فروشنده میگوید چون شما

تازه بایران آمده اید میخواهم مشتری ما بشوید ، بشما صد

و بیست تومان میدهم . سرهنگ مایر میگوید نه ، واقعا

خیلی گران است . در این وقت صاحب مغازه میرسد و از

فروشنده میپرسد اشکال چیست . فروشنده جریان را میگوید .

صاحب مغازه میگوید چون شما تازه آمده اید و میخواهم شما و

دوستانتان مشتری ما بشوید از قیمت خرید هم کمتر میدهم ،

هشتاد تومان چطور است ؟ سرهنگ مایر میگوید نه هنوز خیلی

گران است . صاحب مغازه میگوید من تصمیم گرفتم این بارانی

را بشما بفروشم ، پنجاه تومان خوب است ؟ سرهنگ مایر

میگوید نه باز هم گران است . رئیس مغازه عصبانی میشود

و میگوید من این بارانی را بشما مجانی میدهم . سرهنگ مایر همانطور بصاحب مغازه نگاه میکند . صاحب مغازه با عصبانیت میگوید دیگر چه فرمایشی دارید ؟ سرهنگ مایر چون دیگر نمیتواند از قیمت چانه بزند میگوید من دو بارانی میخواهم .
مریم - اکبر ، بیچاره سرهنگ مایر کی اینکار را کرد . این شوخی را من قبلا شنیده ام .

اکبر - مریم ، من اینرا گفتم که خیلی زیاد هم چانه نزند .
جمشید - بعقیده من خوب است که آقای سرهنگ جونز را ببریم بجایای مختلف با مردم مختلف آشنا شوند .

اکبر - فکر خوبی است .
لیلی - چطور است که یکی از این روزها برویم بیک چلو کبابی .
مریم - خیلی خوب پیشنهادی است . هر کس ایران میاید باید حتما بچلو کبابی شمشیری برود .

سرهنگ جونز - موافقم ، من خیلی از چلو کباب خوشم میآید .

اکبر - کی برویم ؟

لیلی - ظهر جمعه چطور است ؟ همه وقت دارید ؟

سرهنگ جونز - من وقت دارم دیگران چطور ؟

مریم - ما هم برنامه ای نداریم .

سرهنگ جونز - من حالا باید بروم منزل ، خیلی از ملاقات شما خوشوقت شدم .

لیلی و مریم - ما هم بهمچنین .

اکبر - پس شما را جمعه می بینیم .

سرهنگ جونز - بله ، خا حافظ

اکبر و سایرین - خدا حافظ

- ۱- آقای ایرانی و خانمش مهمان کی بودند ؟
- ۲- سرهنگ جونز دوست کی بود ؟
- ۳- سرهنگ جونز در کجا فارسی یاد گرفته است ؟
- ۴- سرهنگ جونز چه برای خانمش خرید ؟
- ۵- سرهنگ جونز سرویس چای خوری نقره را چند خرید ؟
- ۶- خانم ایرانی سرویس چای خوری را چند خرید ؟
- ۷- خانم ایرانی سرویسش را گرانتر خرید یا سرهنگ جونز ؟
- ۸- لیلی پیشنهاد کرد با سرهنگ جونز کجا بروند ؟
- ۹- تصمیم گرفتند کدام چلو کبابی بروند ؟
- ۱۰- چه روزی میخواهید بچلو کبابی بروند ؟

کلمات تازه

to be welcome	خوش آمدن
exact, same, alike	میین
to cheat someone	کلاه سر کسی گذاشتن
to return	پس دادن
customer	مشتری
difficulty, problem	اشکال

سر هنگ جونز به بانك ميرود

سر هنگ جونز
آقای تهرانی
کارمند بانك
رئيس قسمت مربوطه

سر هنگ جونز - آقای تهرانی من از وقتی که آمده ام هنوز هیچ جا حساب باز نکردم .

آقای تهرانی - چه نوع حسابی میخواهید باز کنید ؟

سر هنگ جونز - میخواهم هم حساب پس انداز باز کنم و هم حساب جاری .
آقای تهرانی - بانك ملی خیلی خوب است . هم بكار شما نزيك است و هم در انجام كارهايشان خیلی سريع هستند .

سر هنگ جونز - ممكن است شما هم با من بياييد برويم آنجا حساب باز كنيم ؟
آقای تهرانی - با كمال ميل ، بفرمائيد برويم .

(آقای تهرانی و سر هنگ جونز وارد بانك میشوند)

آقای تهرانی - بايد به باجه مخصوص باز كردن حساب برويم .

(آقای تهرانی با سر هنگ جونز به باجه باز كردن حساب ميروند)

کارمند بانک - چه فرمایشی دارید ؟

سرهنگ جونز - میخواهم حساب باز کنم .

کارمند بانک - بسیار خوب .

(يك ورته به سرهنگ میدهد)

کارمند بانک - خواهش میکنم این ورته را پر کنید و باید معرف هم داشته

باشید .

سرهنگ جونز - چه کسی میتواند معرف باشد ؟

کارمند بانک - کسی که با این بانک حساب داشته باشد میتواند این کار را

بکند .

آقای تهرانی - من معرف شما میشوم چون با این بانک حساب دارم .

سرهنگ جونز - خیلی متشکرم .

آقای تهرانی - شما قسمت اول را پر کنید و بدهید من قسمت معرف را پر

کنم .

سرهنگ جونز - بسیار خوب .

(سرهنگ جونز و آقای تهرانی ورته را پر میکنند و به کارمند میدهند)

کارمند بانک - چقدر پول میخواهید به حسابتان بگذارید ؟

سرهنگ جونز - يك چك دارم ممکن است همان را بحسابم بگذارید ؟

(کارمند بانک چك را میگیرد)

کارمند بانک - ببخشید ، چون این چك بامضای دیگری است باید رئیس موافقت

• کند • خواهش میکنم چند دقیقه صبر کنید تا من برگردم •

(کارمند بانک پیش‌رئیس می‌رود و چک را به او نشان می‌دهد)

کارمند بانک - يك آقای امریکائی میخواهد این چک را به حسابش بگذارد •

رئیس - با ما حساب دارد ؟

کارمند بانک - خیر قربان ، همین حالا حساب باز کرده است •

رئیس - ما کسی که این چک را امضا کرده نمیشناسیم • امضای شخص دیگری که

با ما حساب داشته باشد لازم است •

کارمند بانک - بسیار خوب •

(کارمند بانک بطرف سرهنگ جونز برگردد)

کارمند بانک - متأسفانه این چک را نمیتوانیم به حساب شما بگذاریم مگر اینکه

شخص دیگری که با ما حساب دارد امضا کند •

آقای تهرانی - بدهید من امضا میکنم •

کارمند بانک - آقایان دیگر اشکالی نیست و من این دسته چک را بشما میدهم که

استعمال کنید •

سرهنگ جونز - خیلی متشکرم ، از کی میتوانم چک بنویسم ؟

کارمند بانک - اگر مایل باشید از همین امروز میتوانید چک بنویسید •

سرهنگ جونز - کجا میشود چک خرد کرد ؟

آقای تهرانی - بدسته چک‌تان نگاه کنید ، نمره دارد ، ببینم نمره شما چیست ؟

سرهنگ جونز - نمره این چک ۱۶۲۴ است •

آقای تهرانی - پس شما باید به این باجه بیایید . چون اینجا نوشته
" باجه دریافت از شماره ۲۰۰۰-۱۰۰۰ " و نمره شما بین این دو نمره
است .

سرهنگ جونز - خیلی از کمک شما متشکرم . اگر شما نبودی من نمیتوانستم
حساب باز کنم ، چون کسی را در اینجا نمیشناختم که معرف من بشود .
آقای تهرانی - اختیار دارید . هر وقت کاری دارید بفرمائید من خیلی
خوشحال میشوم بشما کمک کنم .

سرهنگ جونز - متشکرم . حالا ساعت دو ازمده و نیم است چطور است
برویم بیک رستوران نزدیک و ناهار بخوریم ؟
آقای تهرانی - موافقم ، برویم .

- سرهنك جونز باكي به بانك رفت ؟
- آقاي تهراي و سرهنك جونز بكدام بانك رفتند ؟
- سرهنك جونز چه حسابي ميخواست باز كند ؟
- او بكدام باجه رفت ؟
- سرهنك جونز پول نقد به حسابش گذاشت يا چك ؟
- بجز سرهنك جونز كي پشت چك را امضا كرد ؟
- سرهنك جونز معرف لازم داشت ؟
- كي معرف او شد ؟
- بعد از باز كردن حساب به كجا رفتند ؟
- در كجا غذا خوردند ؟

كلمات تازه

prompt, quick

سريع

an introducer (reference)

معرف

sheet

ورق

to fill out an application

پر كردن (ورقه)

در رستوران

سر هنگ جونز

اکبر تهرانی

پیشخدمت

سر هنگ جونز - شنیده ام این گوشه خیابان رستوران خوبی است .
اکبر - من بقدری گرسنه هستم که برایم فرقی نمیکند هر جا برویم
خوب است .

(سر هنگ جونز و اکبر وارد رستوران میشوند)

پیشخدمت - آقایان چند نفرند ؟

اکبر - دو نفر .

پیشخدمت - بفرمائید سر این میز .

(سر هنگ جونز و اکبر مینشینند)

سر هنگ جونز - بنظر میرسد که رستوران تمیزی است .

اکبر - بله بنظر منم همینطور ، خدا کند غذایش هم خوب باشد .

(پیشخدمت لیوان آب و صورت غذا را میآورد)

پیشخدمت - چه میل دارید ؟

سر هنگ جونز - برای من بیفتک بیاورید .

اکبر - من تا پلو نباشد سیر نمیشوم ، برای من چلو و خورش

• بادمجان بیاورید .

پیشخدمت - آشامیدنی چه میل دارید ؟

سرهنگ جونز - آب پرتقال

اکبر - برای من چای بیاور

(پیشخدمت می رود)

سرهنگ جونز - خیلی خوشحالم که اگلا میتوانم فارسی بخوانم و دستور

فدا بدهم .

اکبر - دانستن زبان خیلی خوب است در فرانسه برای من يك

اتفاقی افتاد که هیچوقت فراموش نمیکنم .

(پیشخدمت غذا را میآورد)

(اکبر و سرهنگ جونز مشغول خوردن میشوند)

سرهنگ جونز - چطور ، مگر چه پیشآمد ؟

اکبر - چند سال پیش برای اولین بار بفرانسه رفتم . يك روز

بيك رستوران رفتم و سر يك میز نشستم . پیشخدمت صورت

فدا را آورد من که هیچ فرانسه بلد نبودم نمیدانستم چه دستور

بدهم . وقتیکه پیشخدمت سوال کرد که چه میخواهید انگشتم را

روی يك نقطه صورت غذا گذاشتم . پیشخدمت رفت و بعد از

چند دقیقه با يك دیس خوراک قور باغه برگشت . من بقدری از

این غذا بدم آمد که بسختی میتوانستم به دیس نگاه کنم . با

عصبانیت نشسته بودم . اتفاقاً يك آقای فرانسوی پهلو میزد

من نشسته بود و پیشخدمت را صدا زد و گفت " encore "

بعد از چند دقیقه پیشخدمت با یک خوراک جوجه برگشت .
منکه خیلی گرسنه بودم خوشحال شدم که اقلایک کلمه یاد گرفتم
و امیدوار بودم که ایندفعه غذای خوبی برایم خواهد آورد .
پیشخدمت را صدا کردم و گفتم " encore " پیشخدمت با تعجب

بمن نگاه کرد و رفت و بعد از مدتی برگشت و یک دیس دیگر
خوراک قورباغه جلوی من گذاشت . دیگر داشتم دیوانه میشدم .
هول را پرداختم و تصمیم گرفتم که دیگر به آن رستوران نروم .
سرهنگ جونز - خیلی متاسفم ، منم اگر جای شما بودم عصبانی میشدم . چرا
پیشخدمت دوباره همان غذا را برایتان آورد .

اکبر - بعدها که با دوستم حرف زدم او گفت " encore " یعنی

دوباره و پیشخدمت فکر کرده که تو دوباره از همان غذا

میخواستی .

سرهنگ جونز - خوشبختانه اگر من زبان هم بلد نبودم برای من این اتفاق

نمیافتاد چون با شما بودم و میتوانستم از شما در باره

فذاها سوال کنم .

اکبر - البته ، ولی این موضوع راجع به پانزده سال پیش است ، این

روزها این اشکالات خیلی کم پیش میآید بخصوص برای شما .

چون هر جا که بروید کسی هست که کمی انگلیسی بداند .

سر هنگ جونز - بعقیده شما زبان انگلیسی در ایران خیلی رواج دارد ؟
اکبر - قبل از زبان فرانسه بیشتر رواج داشت ولی حالا انگلیسی
بیشتر از زبانهای دیگر در ایران رواج دارد .
(پیشخدمت بطرف آنها میآید)

پیشخدمت - برای دسر چه میل دارید ؟

سر هنگ جونز - من بستنی و انیل میخورم .

اکبر - چه نوع میوه دارید ؟

پیشخدمت - انگور و خربوزه داریم .

اکبر - برای من خربوزه بیاورید .

پیشخدمت - بسیار خوب

(پیشخدمت با خربوزه و بستنی بر میگردد)

(اکبر و سر هنگ جونز مشغول خوردن دسر میشوند)

اکبر - پیشخدمت ، خواهش میکنم صورتحساب ما را بیاورید .

پیشخدمت - چشم قربان

(پیشخدمت صورتحساب را میآورد)

(سر هنگ جونز صورتحساب را میگیرد)

اکبر - خواهش میکنم اجازه بدهید من صورتحساب را بردارم .

سر هنگ جونز - نخیر ، ایندفعه شما مهمان من باشید .

اکبر - شما هم ایرانی شده اید و تعارف میکنید .

سر هنگ جونز - اگر من هیچ نکویم همیشه شما پیشدستی میکنید ، منم

- مجبورم که تعارف کنم .
- اکبر - حالا که اصرار دارید شما بهره را زید .
- سر هنگ جونز - خیلی متشکرم که بمن این اجازه را دادید .
- اکبر - اختیار دارید من باید تشکر کنم .

(سر هنگ جونز و آقای تهرانی خارج میشوند)

۱ - سرهنګ جونز و آقای تهرانی برای خوردن غذا بکجا رفتند ؟

۲ - آقای تهرانی چه غذایی دستور داد ؟

۳ - سرهنګ جونز چه غذایی دستور داد ؟

۴ - آقای تهرانی برای دسر چه خورد ؟

۵ - سرهنګ جونز برای دسر چه خورد ؟

۶ - سر میز غذا راجع به چه صحبت کردند ؟

۷ - کی صورت حساب را پرداخت ؟

کلمات تازه

to become full; to be satisfied

اسیر شدن

frog

قور باغه

to dislike

بد آمدن

again , more

encore

to be prevelant; to be current

رواج داشتن

to take lead or precedence; to hasten first
(to do something)

پیشدستی کردن

to insist

اصرار کردن

آقای تهرانی به دکتر میرود

آقای ایرانی - دکتر دندانساز

پرستار

آقای تهرانی - مریض

پرستار

- آقا چه فرمایشی دارید ؟

آقای تهرانی - دندانم سه روز است درد میکند .

پرستار

- تا بحال با مراجعه کرده اید ؟

آقای تهرانی - خیر این اولین دفعه است که به اینجا آمده ام .

پرستار

- به چه وسیله راجع به دکتر اطلاع کردید ؟

آقای تهرانی - دوستم از مریضهای قدیمی شما است و آقای دکتر را توصیه کرد .

پرستار

- بسیار خوب ، حالا بفرمائید من از دندانتان عکس بر دارم .

آقای تهرانی - از تمام دندانهایم عکس بر میدارید ؟

پرستار

- بله ، دکتر تا عکس بر ندارد هیچ کار نمیکند .

آقای تهرانی

- بسیار خوب ، من حاضرم .

پرستار

- (از دندانهای آقای تهرانی عکس بر میدارد)

پرستار

- حالا چند دقیقه صبر کنید دکتر میآید .

(دکتر وارد اطاق میشود)

- آقای تهرانی - سلام آقای دکتر
- دکتر - سلام آقای
- آقای تهرانی - تهرانی
- دکتر - کدام دندانان درد میکند ؟
- تهرانی - دندان‌های که پهلوی دندان عقم است درد میکند .
- دکتر - بالا یا پائین ؟
- تهرانی - پائین
- دکتر - آهان میبینم آسه کرده است .
- تهرانی - آقای دکتر خواهش میکنم این دندان را بکشید نمیتوانم درد را تحمل کنم .
- دکتر - متأسفانه چون دندان آسه کرده حالا نمیتوانم آنرا بکشم و بعلاوه باید صبر کنم تا نتیجه عکس معلوم شود .
- تهرانی - پس چه باید کرد ؟
- دکتر - چند قرص آسپرین بخورید و چیزهای زیاد گرم یا زیاد سرد نخورید درد شما کم میشود . دو سه روز دیگر بیایید اگر لازم باشد آنرا میکشم .
- تهرانی - چه ساعتی بیایم ؟
- دکتر - از پرستار وقت بگیرید و با او بگوئید که من میخواهم شما را هر چه زودتر ببینم .
- تهرانی - خیلی متشکرم . (از اطاق دکتر خارج میشود)

(تهرانی به پرستار)

تهرانی - خواهش میکنم هر چه زودتر به من وقت بدهید چون دکتر

میخواهد مرا ببیند .

پرستار - دکتر روز سه شنبه ساعت چهار وقت دارد ، قبل از سه شنبه

تمام وقتش گرفته است .

تهرانی - بسیار خوب . فعلا خدا حافظ .

پرستار - خدا حافظ ، سه شنبه شما را می بینم .

- ۱ - آقای تهرانی چرا پیش دکتر رفت ؟
- ۲ - آقای تهرانی پیش کدام دکتر رفت ؟
- ۳ - پرستار از دندانهای آقای تهرانی عکس برداشت ؟
- ۴ - کدام دندان آقای تهرانی در میگرد ؟
- ۵ - دکتر دندان او را کشید ؟
- ۶ - دکتر باو چه داد ؟
- ۷ - پرستار چه روزی به آقای تهرانی وقت داد ؟

کلمات تازه

to consult; to refer

مراجعه کردن

to recommend

توصیه کردن

wisdom tooth

دندان عقل

abscess

آبسه

to acquire information

اطلاع حاصل کردن

1. ...
 2. ...
 3. ...
 4. ...
 5. ...
 6. ...
 7. ...
 8. ...
 9. ...
 10. ...

PART II

SUPPLEMENTARY READING MATERIAL

...

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

خط آهن از روی "هیمالیا"

عبور میکند .

بطوریکه روزنامه های "مسکو" مینویسند دکتور "بوکر و سکی" رئیس استحکامات و تکنیک ارتش اطلاع داده است که در آینده قطار سریع السیر ی که با قوایم کار خواهد کرد از روی سلسله جبال هیمالیا عبور خواهد نمود . وی توضیح داده است که این قطار از گرجستان حرکت نموده از شهر "فرزنه" عبور کرده و بالاخره از روی سلسله جبال هیمالیا بطرف "دهلی" جدید خواهد رفت . گفته میشود بعید نیست سلسله جبال هیمالیا را با بمبایم تا حدی مسطح کرده و بعد باین کار اقدام نمایند .

Vocabulary:

It doesn't seem unusual.	بعید نیست	Fast	سریع السیر
To level	سطح کردن	Power	قوه
To take steps	اقدام نمودن (نما)	To explain	توضیح دادن
		Mountains	جبال

درس تفریح

در دانشگاه "شیکاگو" اخیراً به شاگردان درس تفریح می‌دهند. در این دروسها به آنها یاد می‌دهند که چگونه وقت بیکاری خود را صرف کنند. عقیده رئیس دانشگاه اینست که چون ساعت روز کار اغلب مردم روز بروز کم می‌شود بنابراین این بهتر است که مردم بدانند چگونه از این اوقات بیکاری استفاده نمایند. او اضافه می‌کند که زندگی بشر کم کم ماشینی می‌شود و در آتی هر کس در هفته دو یا سه روز بیکار خواهد بود و خیلی از اشخاص نمی‌دانند که چگونه از این بیکاری استفاده نمایند. از این جهت اشخاص بیکار با خوردن مشروبات الکلی و قمار وقت خود را تلف می‌کنند. آنها امیدوارند با دادن درس تفریح از مشروبات خوردن و قمار کردن مردم جلوگیری کنند.

Vocabulary

To waste	تلف کردن	Recently	اخیراً
To be hopeful	امیدوار بودن	Amusement	تفریح
To use	استفاده نمودن (نما)	To spend	صرف کردن
To prevent	جلوگیری کردن	Leisure	بیکاری
Human being	بشر	Mechanical	ماشینی
Future	آتی	To add	اضافه کردن
		To be free (workless)	بیکار بودن

خطر آزمایش‌های "هیدرژنی"

چند روز است که بیست و چهار نفر از دانشمندان دانشگاه "واشنگتن" در این شهر جلسه‌ای تشکیل داده‌اند تا در اطراف خطرهای آزمایش‌های "هیدرژنی" مذاکره کنند؛ چند نفر از این دانشمندان گفتند که این آزمایش‌ها دارای خطرات زیادی است و حالا مواد مضرّی در هوا باقی گذاشته‌اند. این مواد مضرّ از هوا روی سبزیجات و حتی روی پوست بدن اشخاصی که در نقاط مخصوصی زندگی میکنند اثرات بدی کرده است. این دانشمندان عقیده دارند که اگر این آزمایش‌ها ادامه پیدا کند اثرات بدش در آتی خیلی محسوس خواهد بود. از طرف دیگر بعضی دیگر از دانشمندان با این عقیده کاملاً موافق نیستند و گفته‌اند که اثرات مضرّ این آزمایش‌ها خیلی شدید نیست و اغلب مواد خطرناک در فضا از بین میرود.

Vocabulary:

		Meeting	جلسه
Scientist (دانشمندان)	دانشمند	To organize	تشکیل دادن
University	دانشگاه	Experiment	آزمایش
Substance	ماده (مواد)	Discussion (to discuss)	مذاکره (کردن)
Vegetable	سبزی (سبزیجات)	Harmful	مضرّ
Skin	پوست	Effect (s)	اثر (اثرات)
To agree	موافق بودن	Opinion	عقیده
Future	آتی	Felt	محسوس
Atmosphere	فضا	Intense	شدید

آیا پسر "لیند برگ" پیدا شد؟

امریکا - اخیراً جوان ۲۱ ساله ای موسوم به کامپوس ادما کرد که من پسر گمشده لیند برگ خلبان معروف میباشم، اگر از خاطره ها نرفته باشد در سال ۱۹۳۲ پسر خرد سال لیند برگ را دزدان ربودند و از آن روز به بعد از وی هیچ گونه خبری نبود حتی پلیس آمریکا شخصی بنام "هاپتمان" را که آلمانی بود بجرم ربودن و کشتن پسر خلبان معروف متهم و پس از محاکمه با صندلی الکتریکی اعدام کردند. چند روز پیش لیند برگ که اکنون پیر شده نامه ای دریافت کرد که او را بهیجان زاید الوصفی دچار نمود. در این نامه کامپوس جوان ۲۱ ساله نوشته بود که شما پدر من هستید، وی طی نامه خود توضیح داده که مرا زنی تربیت میکرد و میدانم پدرم کیست تا اینکه او هنگام مرگ گفت که تو فرزند لیند برگ خلبان معروف جهان میباشی. اکنون پلیس آمریکا مشغول تحقیقات است که ببیند آیا ادما ی نامبرده حقیقی است و یا بمنظور تصاحب ثروت لیند برگ و استفاده از شهرت بین المللی او چنین ادعائی کرده است.

Vocabulary:

Excitement	هیجان	is called - named	موسوم
Involve	دچار شدن	Lost	گمشده
Beyond description	زاید الوصفی	Famous	معروف
To train	تربیت کردن	To claim	ادعا کردن
To take care of intention	منظور	Thieves	دزدان
Taking possession	تصاحب	On the charge of	بجرم
Wealth	ثروت	To seize - to rob	ربودن
Fame	شهرت	To execute	اعدام کردن

"حمله میمون ها"

در یکی از روزهای هفته گذشته مردم "هامبورگ" سراسر روز خود را با خنده گذراندند و دست از کار کشیدند. علت این امر فرار چهل و پنج میمون از باغ وحش بود. این میمون ها به شهر حمله بردند و در نقاط مختلف شهر پراکنده شدند و بکارهایی دست زدند که خیلی خنده آور بود و تمام مأمورین انتظامی برای دستگیری میمون ها اقدام کردند. در این روز که یکی از روزهای تاریخی شهر "هامبورگ" محسوب گردید وقایع بسیار جالبی اتفاق افتاد. از جمله هنگامیکه بانوئی وارد آشپزخانه شد مشاهده کرد که میمونی مشغول خوردن سیبزمینی های سرخ کرده او است. میمون مزبور همینکه او را دید بشقاب سیبزمینی را بصورت او پرتاب کرده و از پنجره فرار نمود. جالبترین واقعه ای که در آن روز اتفاق افتاد آن بود که سه میمون از پنجره خانه ای که صاحب آن مهمانی رفته بود، بالا رفتند و پرده ها را پار کردند و ظرف را شکسته و بعد شروع به خوردن مشروبها کردند و آنقدر مشروب خوردند که همه مست شدند سپس هرچه بدستشان میرسید از پنجره به خیابان پرتاب میکردند. بالاخره مأمورین پلیس نیمه شب آنها را دستگیر نمودند.

Vocabulary:

Fried	سرخ کرده	Peace Officer	مأمورین انتظامی
Said-Mentioned	مزبور	Leave the job	دست از کار کشیدن
To throw	پرتاب کردن	To be dispersed	پراکنده شدن
Interesting	جالبی	Monkey	میمون
Owner	صاحب	To see -To observe	مشاهده کردن
		Potatoes	سیبزمینی

راننده تاکسی

در چند ماه اخیر عده خانمهایی که راننده تاکسی شده اند در شهر "رم" خیلی زیاد شده است. عده این خانمهای راننده امروز تقریباً باندازه مردهای راننده است و خیلی ممکن است که در آتیه نزدیک یکی عده آنها از مردها هم زیادتر شود. اولین خانمی که این کار را کرد دختر زیبای ۱۸ ساله ای بود که به آداب و رسوم اهمیت زیادی نداد و یک اتومبیل خرید و روی آن علامت تاکسی گذاشت. هولی که این خانم در مدت یک ماه بدست آورد چند برابر پول سایر رانندگان تاکسی بود و روز بروز هم مشتریهای او زیاد میشد. این موضوع باعث تشویق سایر خانمها شد و آنها هم شروع به راندن تاکسی کردند. واضح است که خانمها در این کار بیشتر از آقایان موفقیت داشتند چون اغلب مسافرین و مشتریها آقایان هستند. مردهای تاکسی ران از این موضوع خیلی ترسیده و به شهر دار شکایت کرده اند.

Vocabulary:

Encouragement	تشویق	Number	عده
Clear - Obvious	واضح	Customs	آداب
To be successful	موفقیت داشتن	Customs	رسوم
Mayor	شهردار	To consider important	اهمیت دادن
To complain	شکایت کردن	Customer	مشتری
		To cause	باعث شدن

چانه زدن

پسر کوچکی پس از مراجعت از مدرسه کلمه زشتی گفت و مادر بزرگ خود را در تعجب انداخت. مادر بزرگش گفت این کلمه را چه کسی بتو یاد داده است؟

پسر جواب داد "یک بچه در مدرسه این کلمه را یادم داد." مادر بزرگش گفت "گوش کن عزیزم گفتن این نوع کلمات خیلی بد است، قول بده که دیگر این کلمه را نگوئی." پس از آنکه پسر قول داد، مادر بزرگش برای تشویق به او یک تومان داد. پسر پول را در جیبش گذاشت و پس از یک لحظه فکر گفت "مادر جان من کلمه ای میدانم که خیلی زشت تر است ولی متأسفانه نمیتوانم آنرا کمتر از دو تومان بفروشم."

Vocabulary:

To surprise	در تعجب انداختن	Haggling - To haggle	چانه زدن
To teach	یاد دادن	Return - To return	مراجعت (کردن)
To promise	قول دادن	Ugly	زشت
Encouragement	تشویق	Dirty word	کلمه زشت

من خواهر هیتلر هستم

همه میدانند که آدلف هیتلر، دیکتاتور آلمان خواهری داشت. ولی کسی او را نمیشناخت و نمیدانست که کیست و در کجا است. این زن هیچوقت مایل نبود که کسی او را بشناسد و میخواست که همیشه گمنام زندگی کند ولی در اثر فقر ناچار شد که با نوشتن خاطراتش خود را به دنیا معرفی کرده و از این راه پولی بدست بیاورد. هنوز کسی نمیداند که او در کجاست ولی یک رشته مقاله نوشته که هر هفته در روزنامه "پیکچر پُست" که در انگلستان شهرت فراوان دارد چاپ میشود. در این مقالات او قسمتی از گذشته خود و برادرش هیتلر را شرح میدهد. البته این مقالات را بشرطی به روزنامه فوق میدهد که آنها مردم را از محل و اسم او مطلع نکنند و آنها هم بقول خود رفتار کرده و اسم نویسنده آنرا فقط بعنوان "خواهر هیتلر" ذکر میکنند.

Vocabulary:

Fame	شهرت	Dictator	دیکتاتور
Upon condition that	بشرطی که	To be willing - To want	مایل بودن
To be printed	چاپ شدن	Anonymous	گمنام
Promise	قول	Poverty	فقر
To behave	رفتار کردن	To be forced - To be compelled	ناچار شدن
As a title	به عنوان	Memoir	خاطرات
To note - To mention	ذکر کردن	Series	رشته
		Article (s)	مقاله (مقالات)

ازدواج پس از شصت و دو سال نامزدی

مکزیک - هفت پیش از شهر " وراکروز " مرد هشتاد و هفت ساله ای با خانم هشتاد و دو ساله ای رسماً ازدواج کرد. این دو مدت شصت و دو سال بود که با همدیگر نامزد بوده و عشقبازی کرده و روابط نامشروع داشتند تا اینکه بالاخره تصمیم به ازدواج گرفتند. تمام شهر از نامزدی این دو نفر خبر داشت و اغلب دوستان و آشنایان آن مرد میخواستند که او را وادار به ازدواج کنند ولی او قانع نمیشد و میگفت: "انسان نباید در کارها عجله کند و من تا نامزدم را خوب نشناسم نمیتوانم دست به این عمل مهم بزنم". بدیهی است که تمام اشخاص از شنیدن خبر ازدواج این دو نفر خیلی خوشحال شده و با شرف زیاد بمناسبت عروسی آنها جشن گرفتند و در روز عروسی هدایای زیادی و پر قیمتی به آنها دادند. وقتی از داماد پرسیده شد که راجع به بچه دار شدن چه فکر میکند جواب داد که در این موضوع هم نمیخواهد عجله کند و میخواهد که چند سال اول ازدواج را با عروسش خوش بگذرد و گرفتار بچه نباشد.

Vocabulary:

Fiance	نامزد	Marriage- To marry	ازدواج - ازدواج کردن
Obvious	بدیهی	Engagement - To be engaged	نامزدی - نامزد بودن (شدن)
Happiness	شرف	Officially	رسماً
On the occasion of	بمناسبت	To make love	عشقبازی کردن
To celebrate	جشن گرفتن	Relation (s)	رابطه (رابط)
Gift (s)	هدیه (هدایا)	Illegal	نامشروع
Valuable	پر قیمت	To persuade	وادار کردن
Bride-groom	داماد	To be convinced	قانع شدن

طفل و میمون

دهلی - خبر گزار ی فرانسه خبر میدهد که حادثه عجیبی کنار رودخانه اتفاق افتاد .

طفلی که در کنار رودخانه مشغول بازی بود ناگهان در آب افتاد و جریان سریع آب او را با خود برد ، مادر طفل که متوجه این قضیه شده بود در کنار رودخانه در دنبال طفل خود میدوید و شیون میکرد . در این اثناء ، میمونی که بالای یکی از شاخه های درختی که در کنار رودخانه قرار داشت نشسته بود خود را به آب انداخت و طفل را نجات داده صحیح و سالم در کنار مادرش بر زمین گذاشت و قبل از اینکه مادر طفل از بهت و حیرت بیرون بیاید میمون از درخت بالا رفت و در میان شاخه های انبوه آن ناپدید شد .

Vocabulary:

To save	نجات دادن	News Agency	خبر گزار ی
Safe and Healthy	صحیح و سالم	Suddenly	ناگهان
Ground	زمین	Fast	سریع
Amazement	بهت	To notice	متوجه شدن
Astonishment	حیرت	Case - Matter	قضیه
Dense - Thick	انبوه	To wail	شیون
		Interval - Meantime	اثناء

کلاه آقای معلم

چند سال پیش در یکی از دبیرستانهای آمریکا اتفاقی افتاد که نمونه‌ای از هوش و زرنگی بعضی از جوانان و بچه‌های مدرسه است. در این مدرسه معلم ریاضیات روزی قبل از شاگردان وارد کلاس شد و چون کار فوری داشت برای مدت کوتاهی از مدرسه خارج کردید ولی کلاهش را روی میز جا گذاشت.

پس از چند دقیقه شاگردان آمدند و چون معلم را در کلاس ندیدند بمنزل رفتند. روز بعد معلم با اوقات تلخ از شاگردان پرسید که دیروز کجا بودند. آنها گفتند چون سرکار در کلاس نبودید بمنزل خود رفتیم. معلم عصبانی گفت "اگر من نبودم کلاه که روی میز بود، بچه‌ها چیزی نکتند."

فردا صبح که معلم سر کلاس آمد هیچ شاگرد در کلاس نبود ولی کلاه همه آنها روی میزهایشان بود.

Vocabulary:

Mathematics	ریاضیات	High School	دبیرستان
Urgent	فوری	Sample	نمونه
Angry	عصبانی	Intelligence	هوش
Anger	اوقات تلخ	Shrewdness	زرنگی

تاجر خسیس

یکی از تجار مردی را بعنوان منشی استخدام کرد و قرار شد هر ماه مبلغی با و بپردازد ، یکی دو ماه از استخدام منشی گذشت و خبری از ماهیانه نشد و هر وقت هم منشی نزد آقای تاجر میرفت و در باره پول صحبت میکرد ، مرد تاجر با زبان چرب و نرمی او را به کار و امیداشت و پرداخت ماهیانه را به چند روز دیگر موکول میکرد تا اینکه یک روز منشی با عصبانیت نزد تاجر رفت و گفت .

— آخر من مقدار زیادی قرض دارم ، تا کی شما امر وز و فرودا میکنید .

هنوز حرف منشی تمام نشده بود که آقای تاجر با بیان تند و زننده ای حرف او را قطع کرد و گفت .

— آقا مگر قرار است قرضهای شما را هم بنده بدهم .

Vocabulary:

Slick tongue	زبان چرب و نرم	Stingy	خسیس
To persuade	واداشتن	Merchant (s)	تاجر — (تجار)
To postpone	موکول کردن	as a	بعنوان
Statement - tone	بیان	Clerk - Secretary	منشی
Repulsive	زننده	To employ	استخدام
Salary, monthly	ماهیانه	to - near	نزد

بنزین مصنوعی

علما و متخصصین فن پس از برر سیهای زیاد در مورد تأمین سوخت هواپیماها بخصوص در مواقع جنگ باین نتیجه رسیدند که با تهیه بنزین مصنوعی میتوان سوخت هواپیماها را از هر جهت تأمین کرد .

در نتیجه بنزینی درست کردند که برای هواپیماها مورد استفاده است و در حرارتهای زیاد هم تحت تأثیر قرار نمیگیرد و هر قدر هم که سرعت هواپیما زیاد شود و درجه حرارت آن بالا برود باز خطری ندارد .

زیرا در آزمایشی که بعمل آوردند بنزین مصنوعی مزبور در ۴۵۰ درجه حرارت میتواند استقامت نماید در صورتیکه همین حرارت در هواپیماهای دیگر باعث اشتعال بنزین معمولی هواپیما شده است .

Vocabulary:

Experiment	آزمایش	Artificial	مصنوعی
To resist	استقامت کردن	Scientists	علما
Cause	باعث	To study	بررسی کردن
Inflammation	اشتعال	To secure	تأمین کردن
		Danger	خطر

ملکه زیبایی چطور باید باشد

در "ایتالیا" - چند روز قبل بوسیله يك اعلامیه رسمی به تمام دخترانی که میخواستند در يك مسابقه زیبایی شرکت کنند گفتند که آنها بعلاوه زیبایی ظاهری باید دارای اخلاق خوب هم باشند . به آنها گفته شد که چون این دختران پس از انتخاب به ممالک دیگر خواهند رفت داشتن صفات خوب جزو لوازم است . ایشان در ممالک دیگر بعنوان يك سفیر خواهند بود و در آنجا باید خود را به بهترین طرز نشانی نشان بدهند .

این دختران کاندید برای مدت يك سال زیر نظر اشخاص مسئول خواهند بود و اگر آنها ثابت کردند که واقعاً چه از حیث بدنی و چه از حیث اخلاقی زیبا هستند آنوقت میتوانند در این مسابقه شرکت کنند . این موضوع باعث شده است که دختران زیبا کاملاً مواظب رفتار خود باشند و باضافه در امور خانهداری بیشتر توجه داشته باشند .

Vocabulary:

As a	بِعنوان	Queen	ملکه
Emissary	سفیر	Announcement	اعلامیه
To prove	ثابت کردن	Official	رسمی
Candidate	کاندید	To participate	شرکت کردن
Responsible	مسئول	In addition to	بعلاوه
Physical	بدنی	Beauty	زیبایی
To be watchful	مواظب بودن	Apparant	ظاهری
Behavior	رفتار	Character	اخلاق
House-keeping	خانه داری	Selection	انتخاب
		Quality (ies)	صفت - صفات

کودک چهار ساله معجزه میکند

پاکستان - در دهکده "کشینا" کودک چهار ساله ای در معالجه امراض غیر قابل علاج معجزه میکند و باءلفهای گوناگون بیماران را از شر امراضی که قابل علاج نیستند خلاص میکند .

روزنامه "اونینگ استار" که این خبر را گزارش داد ، اضافه میکند که در چند روز اخیر عده زیادی بیماران از قبیل صدها کور و چلاق و کر از اغلب شهرها و دهات آن کشور به این دهکده هجوم آورده اند تا این کودک چهار ساله آنها را معالجه نماید .

واضح است که این موضوع جلب نظر عده زیادی از پزشکان و سایر دانشمندان را کرده و به دیدن این کودک آمده اند که در طرز کار و روش معالجه او تحقیقاتی بکنند ولی هیچ کدام از آنها در این باره چیزی نفهمیده اند .
متأسفانه ، بطوریکه میگویند ، این کودک گفته است که فقط تا چند روز دیگر میتواند به معالجات بیماران ادامه دهد و پس از آن این حس خود را از دست خواهد داد .

Vocabulary:

To rush	هجوم آوردن	Child	کودک
Obvious - Clear	واضح	Miracle	معجزه
To attract attention	جلب نظر کردن	Incurable	غیر قابل علاج
Scientists	دانشمندان	Different	گوناگون
Method	طرز ، روش	Crippled	چلاق
Research - Study	تحقیق	Deaf	کر

کشتی اتمی

دو تا از بزرگترین کمپانیهای نفت امریکا متقبل شده اند که مخارج ساختمان یک کشتی نفت کشر را که بوسیله نیروی اتم حرکت کند بپردازند. این کشتی نفت کشر که ظرفیت آن در حدود ۲۸ هزار تن میباشد در حدود بیست میلیون دلار خرج خواهد داشت در صورتیکه برای ساختن یک کشتی معمولی به ظرفیت بالا یازده میلیون دلار لازم است و تنها مخارج تهیه ماشینهای اتمی برای این کشتی ده تا یازده میلیون دلار خواهد بود.

Vocabulary:

To accept - To undertake

متقبل شدن

Petroleum Tanker

کشتی نفت کشر

Capacity

ظرفیت

Atomic

اتمی

عبور از اقیانوس بوسیله قایق بادی

یک جوان ۳۱ ساله امریکائی بنام "ژاکو بکرین" با یک افسر ارتش

فرانسه به اسم "رولاند بروتوزو" بتوسط یک قایق بادی که ۲۴ پا طول

آن است از سایگون براه افتاده در نظر دارند از مدیترانه گذشته و خود

را قبل از کریستمس سال آینده به امریکا برسانند .

این جوان با قوام خود در ماریلاند که یکی از ایالات امریکا است

تلگراف زده و اظهار داشته است که در نظر دارد بزودی شهر عدن را

ترك گفته از طریق بحر احمر وارد دریای مدیترانه شود .

همراه این دو نفر یک آموزگار فرانسوی بوده که بعلت ناخوشی

و کسالت مجبور شد در هندوستان از دوستان خود جدا شود .

که کارمند اداره اصل چهار میباشد برای مدت یک سال از اداره خود مرخصی

گرفته است تا با یک قایق بادی اقیانوس را بهیماید .

Vocabulary:

Sea	بَحر	Length	طول
Red	أَحْمَر	Mediterranean sea	مدیترانه
Instructor	آموزگار	Relatives	اقوام
Employee	کارمند	To state	اظهار داشتن
Point Four	اصل چهار	To have in mind, To intend	در نظر داشتن
To take leave	مرخصی گرفتن	To leave, To relinquish	ترك گفتن
Scooner	قایق بادی	Way	طریق

اصفہانی و آزمایشگاه

یک اصفہانی مدتہا مریض بود و خیلی به او سخت میگذشت تا اینکه یکی از دوستانش او را وادار کرد نزد دکتر برود. دکتر پس از معاینه دقیق یک کاغذی به او داد و او را به لابراتور فرستاد تا در آنجا ادرارش را تجزیه کنند.

اصفہانی به آزمایشگاه رفت و ادرارش را برای تجزیه به آنها داد ولی قبل از تحویل آن به آزمایشگاه پرسید چه مبلغ برای این کار باید بدهد؟ پاسخ دادند پنجاه تومان. آن شخص اصفہانی که توقع نداشت چنین کم لطفی نسبت باو بشود گفت مگر میخواهید چکار کنید. جواب دادند میخواهیم ببینیم ادرار شما قند دارد یا نه؟

اصفہانی خنده‌های کرد و گفت: "اینکه انقدر خرج و لابراتور لازم ندارد." بعد فوراً انگشت خود را داخل آن نموده بزبان خود زد و گفت: "نه، تنها قند ندارد بلکه تلخ هم هست."

Vocabulary:

Delivery	تَحْوِيل	Laboratory	آزمایشگاه
Amount	مَبْلَغ	For a long time	مدتها
Answer	پاسخ	Medical check up	معاینه
Sugar	قند	Exact	دقیق
Expense	خَرْج	Urine	ادرار
Bitter	تلخ	Analysis	تجزیه
		To analyse	تجزیه کردن

معالجه جدید سل

یکی از علمای استراليا اخيراً دار وئی برای معالجه سل کشف کرده که نام آنرا "فرازاید" گذاشته و آینده خوبی برای این دار و در معالجه سل پیش بینی شده است.

آزمایش این دار و روی حیوانات صد در صد رضایتبخش بود و در این ماه آزمایش آن روی انسان بعمل خواهد آمد. مکتشف این دار و پروفیسور رابو استاد باکتریولوژی دانشگاه ملبورن است که در این اکتشاف دکتر سیرمان کریچ استاد شیمی عضو دانشگاه سیدنی با وی همکاری صمیمانه نمود. مکتشف در صد است که این دار و را بشکل قرصهائی بسازد تا کسانی که احتمال دارد باین مرض خانمانسوز مبتلا شده باشند آنرا بکار برند.

Vocabulary:

Professor - Master	استاد	Medical treatment	معالجه
Sincerely	صمیمانه	Tuberculosis	سل
To be probable	احتمال داشتن	Satisfactory	رضایتبخش
Disasterous - calamitous	خانمانسوز	Discoverer	مکتشف
Pill	قرص	Professor	پروفیسور

منطق

استادی به شاگردش که به درس منطق اهمیتی نمیداد گفت، برای من مشکل است که اهمیت این درس مهم و عملی را که در قوی کردن فکر موثر است برای تو بگویم ولی سعی میکنم آن را در ضمن این داستان برایت شرح دهم.

فرض کن دو نفر مرد که یکی تمیز و دیگری کثیف است از سوراخ دود کشی بیرون آمدند، بنظر تو کدام يك از آنها زودتر بحمام خواهد رفت.

شاگرد گفت "مسلم است شخصی که کثیف است بحمام خواهد رفت."

گفت بیشتر دقت کن، مرد تمیز رفیقش را می بیند که چقدر کثیف است و بالا حالا کدام يك بحمام خواهد رفت.

شاگرد با اطمینان گفت "حالا فهمیدم، مرد تمیز رفیق کثیفش را می بیند و خیال میکند خودش هم مثل او کثیف است و بنابراین او هم به حمام میرود، اینطور نیست؟"

استاد گفت: "نه، عزیزم، اینطور نیست. منطق بما میگوید ممکن نیست که دو نفر آن طور از دودکش بیرون آیند، یکی پاک و تمیز و دیگری چرک و کثیف."

Vocabulary:

Definite	مُسَلَّم	Logic	مَنْطِق
To pay attention	دَقَّتْ كَرْدَن	Master - Teacher	اُسْتاد
Vice versa	بِالْعَكْس	Importance	اَهْمِيَّت
Assurance	اطْمِئِنَان	Practical	عَمَلِي
Dirty	چَرَك	Effective	مَوْثِر
		In the course of	دَر ضَمْن

صنعت اتومبیل بجلو میرود

لندن - اخیراً جزئیات ساختمان یک موتور جدید اتومبیل که قریباً

ببازار خواهد آمد انتشار یافت. این موتور همانطور که ساختن هواپیمای

جت سر و صدا داشت، انقلابی بوجود آورده و سر و صدای زیادی برآورد خواهد

انداخت. این موتور که بنام مخترع آن "اومیکا" نام گذاری شده، خیلی ارزان

و مصرف کمی دارد و اندازه آن از اندازه موتورهای فعلی زیادتر نیست

در صورتیکه نیروی آن سی مرتبه از نیروی موتورهای معمولی بیشتر است.

این موتور بدون اینکه احتیاجی به تعمیر داشته باشد میتواند مسافت

دویست هزار میل را پیماید. مخترع این موتور مهندس است که در

زمان جنگ بین المللی اخیر در قسمت فنی وزارت جنگ انگلستان کار میکرد.

Vocabulary:

International	ببین الملی	To go forward	بجلو رفتن
Technical	فنی	To be spread	انتشار یافتن
Recent	اخیر	To have noise	سر و صدا داشتن
	To produce much noise or talk		سر و صدای زیاد داشتن
	To name		نام گذاری کردن
	Distance		مسافت
	Engineer		مهندس

انعقاد کنفرانس خاور میانه در بغداد

واقعہ سیاسی دیگری کہ بخصوص از لحاظ دول مشرق دارای اهمیتی بسزا است انعقاد کنفرانس بغداد میباشد . این کنفرانس در این هفته با شرکت نمایندگان دول عضو پیمان امنیت خاور میانه، و از جمله دولت ایران تشکیل گردید . دول مزبور کہ همه خواهان حفظ صلح هستند در این کنفرانس، راجع بہ مسائل دفاعی مربوط بہ رمزهای خود در خاور میانه بحث کردند . مذاکرات آنها در بارہ تہیہ و مسائل ضروری و کمک با یکدیگر در میزد .

کنفرانس بغداد نخستین کنفرانسی است کہ دول عضو پیمان امنیت خاور میانه را در یک مجمع گرد آورده و بمناسبت اهمیتی کہ این کنفرانس دارد، بعضی از دول خاور میانه و منجملہ دولت ایران، ریاست ہیئت نمایندگی خود را بر عہدہ نخست وزیر کشور گذاشتند . بدیہی است کہ نتایج مذاکرات این کنفرانس، در موقع خود با اطلاع عامہ خواهد رسید .

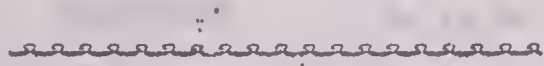
Vocabulary:

انعقاد	Formation (Conference)
کنفرانس	Conference
واقعہ	Incident
سیاسی	Political
از لحاظ	From the stand point of.
دولت (دول)	Government (s)
بسزا	Well deserved

شِرْكَت	Participation
نَمَائِنْدَه (نَمَائِنْدِگَان)	Representative (s)
عُضُو (أَعْمَا)	Member (s)
پِیْمَان	Treaty
أَمْنِیْت	Security
خَوَاهَان	Willing
حِفْظ	Protection, preserving
صُلْح	Peace
بَحْثِ کَرْدَن	To discuss
ضُرُورِی	Necessary
مَجْمَع	Assembly
بِرْدِ آوَرْدَن	Together
بِمُنَاسَبَتِ	On the occasion of
رِیَاسَت	Chairmanship
نَتِیْجَه (نَتَائِج)	Result (s)
مِنْجُمْلَه	Such as
هَیْئَت	Council, Committee
وَزِیْرِ کِشُور	Minister of Interior
عَامَه	Public

حکایت

- روزی در دفتر فرماندهی نیروی امریکا یکی از خانم های "وك" بالای نردبان رفت و در روی نقشه خیلی بزرگی که سرتاسر دیوار را گرفته بود بوسیله فرو بردن سنجاق خط سیر کاروانهایی را که قرار بود بشمال اروپا بروند نشان میداد سر لشکر پیر بهمراهی معاون خود وارد دفتر شد و پس از اینکه نگاهش بآن خانم و نقشه انداخت بمعاون خود گفت:
- " از این ببعد یا باید "وك" ها شلوار پایشان بکنند یا اینکه ما مجبوریم کاروان ها را بحنوب بفرستیم "



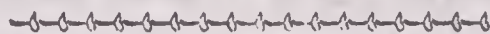
سنجاق	straight pin
فرو بردن	to stick
خط سیر	course

" حکایت "

روزی رضا شاه دستور داد برای او شیر بیاورند ،
هیچکس جرأت نکرد از شاه بپرسد چه شیری . رئیس شهر بانی
بر رئیس کشاوری مازندران تلگراف کرد که فوراً از جنگل شیری
گرفته و بتهران بیاورند .

تمام شکارچی های مازندران بشکار رفتند و در همان
روز شیری گرفتند و با قفس بتهران فرستادند .
سر پیشخدمت و دیگران آن شیر را با ظرفی که پر از
شیر بود پیش شاه آوردند .

رضا شاه با تعجب زیاد پرسید " این ها چیست ؟"
سر پیشخدمت گفت ؛ قربان ، فرمودید شیر بیاورند
و اینها همه شیر است .



شکارچی	hunter
ظرف	dish with a faucet
سر پیشخدمت	head waiter
جرأت کردن	to dare
قربان	" May I be sacrificed for you " , sir

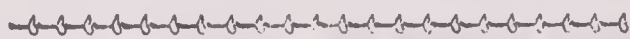
دستگیری دزد شکمو

رئیس یکی از رستورانهای لندن به پلیس خبر داد که دزدی تمام پولهای صندوق رستوران او را دزدیده است. پلیس از محل سرقت دیدن کرد و مطالبی یادداشت کرد و رفت.

بعد از هیجده روز دزد مزبور دستگیر شد و در مقابل منطق قوی پلیس مجبور با اعتراف گردید و تحویل زندان شد. میدانید چگونه پلیس او را مجبور با اعتراف کرد؟ یک تکه پنیر باو داد تا دزد آنرا گاز بزند، جای دندان آن با جای دندان کسی که پولهای صندوق رستوران را دزدیده بود یکی بود. این دزد شکمو وقتی صندوق را خالی کرد چشمش به پنیر خوبی افتاد و یک گاز بزرگ به پنیر زده بود و جای دندان او روی پنیر مانده بود!

• در وسط دعوا •

حسن در منزل دوست خود دعوت داشت و اتفاقاً
وقتی وارد منزل شد که زن و شوهر داشتند با هم دعوا
میکردند و زن بشقابی بطرف شوهر خود انداخت ، او
خود شر را کنار کشید و بشقاب از پنجره به وسط حیاط افتاد
مرد هم گیلاس بطرف زنش پرتاب کرد او هم خود شر را کنار
کشید و باز گیلاس مستقیماً به وسط باغچه افتاد .
در این بین حسن هم کارد و چنگال و چنند بطری
را برداشت و میخواست از در اطاق بیرون برود
دوستش در حالیکه عصبانی بود فریاد زد ؛
- تو دیگر چه میگوئی ؟ این چه کاری است که میکنی ؟
- من خیال کردم که امر وز در حیاط پیک نیک داریم و
نهار را در آنجا میخوریم .



دعوا quarrel

کنار کشیدن pull aside

* بر خلاف مقررات *

دختر زیبائی هنگام گردش در بیلاق به استخر بزرگ و مصفائی رسید . کنار استخر تابلوئی بود که روی آن نوشته شده بود " آب خوراکی ، شنا کردن ممنوع است " .

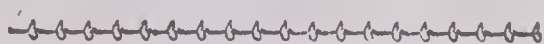
با وجودیکه دختر این تابلو را دید از شدت گرما مجبور شد که لباسهایش را بکنده و آهسته بطرف استخر برود .

— خانم کجا میروید مگر تابلو را نخوانده اید ؟

— دخترک که دست پاچه شده بود پاسبان قوی و بلند قدی را در مقابل خود دید که مشغول نگاه کردن به سراپای او بود .

— آقا چرا زودتر نگفتید تا لباسهایم را نکنم .

— خانم ، در آوردن لباس مانعی ندارد ، فقط شنا کردن فقط شنا کردن در اینجا ممنوع است .



استخر	swimming pool
دست پاچه	flusterd
در مقابل	in front
آهسته	slowly
دخترک	girl (with the diminutive sign added)

” احساس میکنم سر هنگ هستم ”

سر بازی پس از بیست و چهار ساعت مرخصی در حالیکه مست بود وارد سر بازخانه شد و خود را به افسر شرمه‌رفی کرد . افسر راجع به مضرات الکل با او شروع بصحبت کرد و گفت : ” این طور مشروب بخوردن برای شما خوب نیست . اگر بتوانی در مقابل مشروب بخوردن مقاومت بکنی ، ممکن است بدرجه گروهبانی تو حتی بدرجه ستوان دوم هم برسی آیا چنین آرزویی را نداری ؟ سر باز جواب داد :

” سرکار ستوان ، حقیقت اینست که من هر وقت يك گیلان مشروب میخورم فوراً احساس میکنم که سر هنگ هستم . ”

~~~~~

مضرات            the harmful effects

آرزو              wish

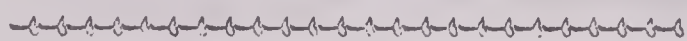
حقیقت این است که            the truth is

## ”حمام عروسی“

رضا که یکی از دهاتیهای اطراف تهران بود، بعد از مدتی تصمیم گرفت زن بگیرد. فکر کرد خوب است قبل از عروسی به حمام برود و به این جهت به شهر آمد و وارد يك حمام عمومی شد. چون تمام نمره ها پر بود باو نرفتند در اطاق انتظار بنشینید تا نوبت به او برسد.

در حدود نیمساعت که منتظر شد حوصله اش سر رفت و از جای خود بلند شد که برود و در حالیکه از در بیرون میرفت گفت:

اگر میدانستم امشب این همه آدم میخواهند عروسی بکنند من عروسیم را برای شب دیگر میگذاشتم.



|                     |                         |
|---------------------|-------------------------|
| زن گرفتن            | to marry                |
| حمام عمومی          | public bath             |
| تمام نمره ها پر بود | all units were occupied |
| او حوصله اش سر رفت  | he became impatient     |

خانم و آقای تیموری یک کلفت دارند که برایشان کارهای

خانه و آشپزی میکند • یک روز کلفت آنها مجبور شد برای دو

هفته بمسافرت برود • از روزی که او رفت خانم تیموری دچار

زحمت شد بطوری که نمیدانست چه کند و چطور غذای خود و

و شوهرش را تهیه کند چون او جز چند غذای ساده نمیتوانست

غذای دیگر بپزد •

چند روزی با غذای ساده از قبیل نیمرو و املت گذرانند

ولی از روز سوم چون میخواستند غذای خوب بخورند مجبور

بودند به رستوران بروند • بنابراین خیلی برای آنها گران تمام

میشد • در این بین چند نفر مهمان هم برای آنها رسید که

مجبور بودند آنها را هم برای غذا به رستوران ببرند و از طرف

دیگر خانم تیموری چون نمیتوانست غذا بپزد خیلی از مهمانها خجالت

میکشید •

بعد از چند روز کلفت آنها مراجعت کرد و آنها زندگی معمولی

خود را دوباره شروع کردند • ولی خانم تیموری تصمیم گرفت از

کلفتشان غذا پختن را یاد بگیرد تا دیگر اینطور بزحمت نیفتند •

## • شاه عباس کبیر •

یکی از پادشاهان بزرگ ایران شاه عباس اول صفوی است که او را شاه عباس کبیر میگویند . هنگامیکه شاه عباس پادشاه ایران شد وضع کشور بسیار بد و خراب بود . شاه عباس در آبادی کشور و راحتی مردم خیلی سعی و کوشش نمود . در زمان این پادشاه معماری و بافتن پارچه های ابریشمی در ایران پیشرفت و ترقی کرد . شاه عباس برای توسعه امور بازرگانی و آسان کردن مسافرت در داخل کشور تعداد زیادی جاده و پل ساخت .

این پادشاه در آغاز پادشاهی اصفهان را پایتخت کرد و در این شهر مسجدها و مدارس، خیابانها، میدانها و بازارهای زیادی ساخت و بر روی زاینده رود یک پل بزرگ و محکمی بنام " سی و سه پل " بنا کرد ، که هنوز هم وجود دارد .

هنوز مردم ایران شاه عباس را برای خدماتی که بایران کرده است بسیار دوست میدارند و تاریخ ایران نام او را بزرگی و احترام یاد میکند .

بعد از ظهر یکی از روزهای گرم تابستان در شهر پاریس خانم جوانی دختر کوچکش را برای گردش به باغ وحش برد .  
همینطور که مشغول تماشای حیوانات بودند یک پلنگ بزرگی را دیدند که در وسط قفس خوابیده است . دختر کوچک مشغول تماشای پلنگ شد . در این موقع خانم جوان متوجه چیزی دیگری شده و دختر کوچک بطرف قفس پلنگ نزد یک دستشور داخل قفس پلنگ کرده و با چوب بر بدن پلنگ زد . پلنگ از خواب بیدار شد و بطرف دختر حمله کرد و چند جای صورت و بدنش را زخمی کرد ولی خوشبختانه قبل از اینکه او را بکشد یکی از کارکنان باغ وحش رسید و نجاتش داد و فوراً دختر را به بیمارستان بردند .

مرد جوانی که دو گلاس نام دارد قهرمان يك حادثه دریائی است .

دو گلاس برای نجات سر نشینان يك کشتی انگلیسی که بواسطه شکستن دستگادهای هدایت در وسط دریا متوقف مانده بود نه ساعت در میان دریای طوفانی بطرف ساحل شنا کرد . در این مسافت طولانی چندین مرتبه از مرگ گریخت .

دو گلاس پس از این فداکاری یکی از مشهورترین مردان انگلستان شد و مبلغ زیادی هم دریافت داشت .



## • مسافرت پاریس •

در سال ۱۹۵۵ تصمیم گرفتیم که مسافرتی بار و پانموده  
و شهر پاریس را که عروس شهرهای جهان نامیده میشود  
از نزدیک تماشا کنم • روز هفدهم چون بوسیله هواپیمای  
شرکت هواپیمائی فرانسوی از فرودگاه نیویورک بسوی  
پاریس پرواز کردم •

این مسافرت تقریباً ۱۴ ساعت طول کشید و برای من  
از هر جهت جالب و تماشائی بود ، چون این اولین مسافرتی  
بود که من بوسیله هواپیما میگردم • وقتی بفرودگاه شهر  
پاریس رسیدیم هوا کاملاً آفتابی و صاف بود و فرودگاه پاریس  
خیلی زیبا بنظر میرسید •

پس از اینکه مامورین گمرک چمدانهای مرا بازدید کردند  
بلافاصله يك تاكسی گرفتیم و بطرف شهر رفتیم •  
رو بهمرفته اقامت من در پاریس دو هفته طول کشید  
و تماشای موزه " لوور " ، " اپرای پاریس " ، " برج ایفل "  
و سایر آثار تاریخی آن کشور برای من بسیار لذت  
بخش بود •

## حادثة اتومبیل

---

- جواد - روزی در طهران در خیابان شاه، اتومبیل میراند م. سر چهار راه سعدی همینکه بطرف راست پیچید م ناگهان اتومبیلی با سرعت زیاد با من تصادف کرد.
- حسن - تقصیر از کی بود ؟
- جواد - تقصیر با راننده اتومبیلی که با من تصادف کرد بود، چون سر چهار راه با سرعت زیاد میآمد و بحالمت توقف هم اعتنائی ننمود.
- حسن - خوب بعد چه شد ؟
- جواد - چه میخواهید بشود ؟ اتومبیل من بکلی خورد و دست و صورتم هم زخمی شد.
- حسن - به سر آن راننده چه آمد ؟
- جواد - دست راستش شکست.
- حسن - به سر اتومبیلش چه آمد ؟
- جواد - رادیاتور اتومبیلش بکلی خورد شد.
- حسن - خدا رحم کرد هر دو کشته نشدند.
- جواد - بلی حقیقا خدا رحم کرد.

- حسن - د یکر چه اتفاقی افتاد ؟
- جواد - پاسبان فوراً تلفن کرد و آمبولانس آمد . مرا به پست امدادی و آن راننده را به بیمارستان بردند .
- حسن - آیا پزشکی در پست امدادی بود ؟
- جواد - نه فقط یک پرستار زن و یک پرستار مرد بود .
- حسن - دوا و لوازم جراحی در آن پست امدادی چطور بود ؟
- جواد - درست نمیدانم . ولی بنظرم دواهای خوبی داشتند و لوازم جراحی شان هم بد نبود .
- حسن - چقدر پول از شما گرفتند ؟
- جواد - هیچ پول نگرفتند . تمام پست های امدادی در کشور دولتی است و مجانی محالجه میکنند .
- حسن - از اطلاعاتی که به من دادید متشکرم ، خدا حافظ .
- جواد - مرحمت شما زیاد . خدمت شما برسیم .
- حسن - خدمت از من است . بزودی خدمتتان خواهیم رسید .

## پروین در هتل "مهمانخانه"

---

- پروین - سلام آقا . . . . . تلگراف کردم يك اطاق برای من نگاهدارید ،  
آیا نگاهداشتید ؟
- پیشخدمت - سلام خانم ، بله تلگراف شما رسید . اطاق شماره ۱۴ را در  
طبقه اول برای شما حاضر کرده ایم .
- پروین - آیا حمام دارد ؟
- پیشخدمت - خیر ، ولی در طبقه اول چند حمام هست .
- پروین - اگر زحمت نباشد به کلفت بگوئید يك قالب صابون و ۲ حوله دست  
شوئی و ۲ حوله حمام برای من بیاورد .
- پیشخدمت - بله چشم ، دیگر فرمایشی ندارید ؟
- پروین - مقداری رخت دارم میخواهم بدهم بشویند ، خیلی هم عجله  
دارم .
- پیشخدمت - در مهمانخانه رخت شوئی داریم ، دو روزه رخت بهایتان را  
شسته و اطو کرده پس خواهند داد .
- پروین - میتوانم ساعت ۸ صبح ناشتائی بخورم ؟
- پیشخدمت - بله البته ، از ساعت ۸ تا ۱۰ در اطاق نهار خوری ناشتائی  
میدهند .

پروین - خواهش میکنم ساعت ۸ صبح مرا بیدار کنید .

پیشخدمت - من یاد داشت میکنم که ساعت ۸ شما را بیدار کنم .

پروین - پس خواهش میکنم اطاق مرا نشان بدهید بروم بخوابم ، خیلی

خسته هستم .

پیشخدمت - از این راه بفرمائید ، خانم .

پروین - آقا ، بقدری خسته هستم که حال بالا رفتن از پله ها را ندارم ،

اگر ممکن است آسانسور سوار شویم .

پیشخدمت - هیچ اشکالی ندارد خانم ، بفرمائید به سمت چپ ،

پروین - چمدان های من توی اتومبیل است ، خواهش میکنم به دربان بگوئید

آنها را با طاق من بیاورد و اتومبیل را به گا راژ ببرد .

پیشخدمت - اطاعت میشود خانم .

پروین - شب بخیر آقا .

پیشخدمت - شب بخیر خانم .

در بان مهمانخانه صدای ترمز اتومبیل برگشته نگاهی به بیرون انداخت  
و از چمدانهای داخل ماشین تشخیص داد که مسافر تازه ای وارد شده است .  
فورا چند نفر از پیشخدمت ها را صدا کرد که اسباب مسافر را از داخل ماشین به  
داخل مهمانخانه انتقال دهند .

تازه وارد که (قباد) نام داشت کلید اطاق شماره ۷ را از دفتر مهمانخانه  
گرفت و پس از ورود باطاق باعجله چمدانهای خود را بگوشه ای روی هم گذاشت .  
لباسهای خاک آلود خود را از تن در آورد و حوله و صابون را برداشت و  
بطرف حمام دوید . ریش را تراشید ، کثافت ها را پاک و باطاق برگشته یک دست  
لباس نو پوشید و بسالن غذاخوری رفت .

با شکم گرسنه قریب یکربع هم داد و فریاد کرد تا پیشخدمت حاضر شد .  
— چه میل داشتید ؟

— يك جوجه برای من بیاور ولی اینقدر طولش نده که جوجه تبدیل  
به مرغ شده باشد !!

— دیگر چیزی میل ندارید ؟

— فعلا خیر .

— آقا سوپ بسیار خوبی داریم .

— میل ندارم .

— آقا سوپش بقدری خوبست که اگر یکدفعه بخورید دیگر تا آخر عمر

بهیچ غذائی لب نخواهید زد .

— نخیر من میخواهم زنده بمانم و همه نوع غذائی لب بزنم .

— اوه ، ببخشید ، مقصودم خوبی سوپ بود .

— سوپش هر قدر هم خوب باشد میل ندارم ، برو همان غذای بد را

بیاور .

پیشخدمت باغرولند رفت و بعد از یکساعت معطلی يك خوراك جوجه

آورد قباد همینکه لب بجوجه زد با اوقات تلخی پیشخدمت را صدا کرد :

— آهای کار سن آهای مشدی . . .

— بله بفرمائید .

— این جوجه را ببر گرمش کن، من غذای زیاد بیخ کرده نمیتوانم بخورم،

دندانم درد میگیرد .

در حینیکه قباد با پیشخدمت سر جوجه کشمش داشت در اطاق نمره ۸

یعنی بغل اطاق قباد پیر مردی از دل درد مینالید . خانمش بالاخره هرچه

شوهرش ور رفت دید دل دردش ساکت نمیشود هرچه میخواست دکتر خبر کند

شوهرش اجازه نمیداد و میگفت اگر دکتر قدمش را در این اطاق بگذارد قلم پایش

را خرد خواهم کرد و (حق القدمش) را کف دستش خواهم گذاشت . ولی

خانم چون دید دل درد شوهرش هر دقیقه شدیدتر میشود بی اینکه بحرف

او اعتنائی کند بدفتر مهمانخانه رفت و سراغ دکتر را گرفت . رئیس دفتر

مهمانخانه یک دکتر را باو معرفی نمود و نمره تلفن وی را هم باو داد .

خانم بدکتر تلفن کرد و خواهش نمود که هرچه زودتر خود را بمهمانخانه

برساند . دکتر بفاصله یکربح با ماشین در مهمانخانه حاضر شد خانم باو گفت :

— آقای دکتر شوهرم بدطوری بدل درد افتاده، بطوریکه از بس

دوشک تختخواب را گاز گرفته تمام پاره پاره شده البته این قضیه را محرمانه

تلقی کنید که مدیر مهمانخانه نفهمد .

— آیا این دل درد سابقه دارد ؟

— بله او سالهاست که هرماه یکی دو بار باین مرض گرفتار میشود در شهر

خودمان همیشه دکتر دستور تنقیه میداد و فوراً دردش رفع میشد اما

شوهرم چون از این عمل بدش میاید از دیدن دکتر بیزار است و همینکه

چشمش بدکتر بیفتد بدحرفی میکند ولی آقای دکتر چاره چیست ؟ هیچ چیز

واجبتر از حفظ سلامت بدن نیست مریضی که میخواهد شفا یابد ناچار باید

بدستور دکتر عمل کند وگرنه دکتر باید بزور کار خود را از پیش ببرد آقای

دکتر خواهش میکنم اگر شوهرم بشما بدحرفی کرد خونسردی خود را بر سر من

ندهید من حق المعالجه شما را هر چه باشد خواهم پرداخت .  
دکتر بشنیدن کلمه حق المعالجه چشمانش از جوشحالی برق زد و گفت:  
— از این قسمت خاطر جمع باشید من چون خود یکموقع در دارالمجانین  
با دیوانه های خطرناک زندگی میکردم خوب میدانم که با این جور آدمها چه  
جور باید معامله کرد بفرمائید مرا باطاق شوهرتان راهنمایی کنید .  
— آقای دکتر چون قلبم ضعیف است و طاقت دیدن او را ندارم همینجا  
میانم او در اطاق نمره ۸ سکونت دارد ممکن است لطفا خودتان تنها تشریف  
ببرید ؟

— بسیار خوب مانعی ندارند .

دکتر برای اینکه اگر مریض ممانعت کرد بتواند حریف او بشود دربان  
مهمانخانه و شوفر کردن کلفت خود را هم صدا کرده دنبال خود انداخت و  
بطرف اطاق مریض روان شد .

در این مهمانخانه شماره هر يك از اطاق ها را با چوب تراشیده و با میخ  
بسر در اطاق نصب کرده بودند . به ته شماره ۷ فقط يك میخ خورده بود اتفاقا  
صبح آنروز موقع گردگیری دیوارها آن میخ شل شد بطوریکه ۷ بر گشت  
و تبدیل به ۸ گردید فراش هم ملتفت نشد که آنرا درست کند . دکتر این  
شماره را با شماره ۸ اشتباه کرد و عوضی وارد اطاق ۷ شد .  
قباد تازه نهار خورده و خسته میخواست يك چرت بخوابد که دید ۳ نفر  
وارد اطاق شدند گفت :

— فرمایشی داشتید ؟

— من دکتر هستم میخواستم ببینم دل دردتان چطور است ؟

— ببخشید من نه دل درد دارم نه دکتر میخواهم خواهش میکنم مرا

راحت بگذارید .

— اختیار دارید آقا ...

خلاصه یواش یواش کار بمشاجره کشید قباد میخواست با فحش آنها را بیرون  
کند که یکمرتبه دربان و شوفر با اشاره دکتر دست و پایش را محکم گرفته نگاه



داشتند دكتر يك باديۀ آب خواسته مایع قهوه‌ای رنگی درست کرد و باو تنقیه نمود. قباد همینکه از چنگال آنها خلاصی یافت اسباب خود را جمع کرد و در خالیکه مثل ریگ فحش باعضاء مهمانخانه میداد، آنجا را ترك نمود و بطرف مسافرخانه دیگری روان شد. در راه دید دو نفر چمدان بدست جهت مخالف او در حرکت هستند.

از آنها پرسید که بهترین مهمانخانه شهر کدامست؟ آنها همان مهمانخانه را نشان دادند که اول تویش بوده و گفتند: بفرمائید با هم برویم ما هم می‌خواهیم در آن مهمانخانه منزل کنیم. قباد خیلی از آن مهمانخانه بدکوثی کرد ولی دید بر عکس هر چه او تکذیب میکند آنها تعریف مینمایند و میگویند از این مهمانخانه بهتر در هیچ جا پیدا نمیشود قباد آخر خسته شد و گفت: بالاخره منکه بان مهمانخانه نمایم، شما مختارید ولی از من بشما نصیحت وقتی آنجا رفتید اگر پیشخدمت بشما سوپ پیشنهاد کرد حتما بخورید وگرنه آنرا بازور از راه دیگری بخوردتان خواهند داد!!

## زندگی در سر باز خانه

نزدیک ساعت شش صبح است ، غیر از صدای خرخری که از یکی دو تخت خواب شنیده میشود ، اطاق خواب سر باز خانه کاملا ساکت و بی سرو صدا است ، ناگهان صدای کلفت سرگر وهبان سکوت اطاق را در هم میشکند :

سرگر وهبان - برپا ! تا ده دقیقه دیگر همه باید سر صف حاضر باشید !  
فراموش نکنید امروز باید ملافه ها عوض شوند .

جرج - خدایا ، بر مردم آزار لعنت . روز بروز دارد بیشتر مزاحم میشود .

مک - تو همیشه قر میزنی ! پا شو ، امروز نوبت تو است که ملافه ها را عوض کنی .

جرج - خیلی خوب ، خیلی خوب ، ولی تو باید زمین ها را واکس بزنی .  
دو دفعه آخر من اینکار را کردم .

گر وهبان - عجب ! هنوز لباس نهوشیده اید ، زود باشید ، عجله کنید .  
مک - همین حالا حاضر میشویم .

جرج - مک ، خیال میکنی وقت دارم ریش تراشم ؟

گر وهبان - به خطا ! سر جوخه ها حاضر و غایب بکنید .

مک - ( وقتی از اطاق بیرون میایند ) امروز چقدر هوا سرد است !  
چه مه غلیظی !

جرج - یکی از شاگردانیکه سال پیش اینجا بود میگفت که فصل باران اینجا در آخر نوامبر شروع میشود . چیزی به آن نمانده است .

مک - به به ، چه خبر خوشی ! از هیچ چیز به اندازه باران خوشم نمیاید .  
گر وهبان - دسته ! نظام بگیر ! خبر ... دار ! سر جوخه ها

راپورت بدهید . ( بعد از اینکه راپورت دادند ، میگویند ) هر کس

دیروز مستراح را تمیز کرده ، خوب انجام وظیفه نکرده است ، امروز آنها باید خوب تمیز بشود .

جرج - خمیر دندانانجا است ؟ دیروز یادم رفت خمیر دندان بخرم .

مك - همانجا است كه همیشه بودم تو یكیف ریش تراش

جرج - میخواهم پیش از ناشتائی ، سر و صورتتم را بشورم و ریش تراش

مك - اطاق رو شوئی خیلی شلوغ است . من هم گرسنه ام است . فعلا خدا حافظ

(جرج تو ی اطاق رو شوئی میرود و یك رو شوئی خالی پیدا میکند ، شیر

آب را باز میکند و لوازم ریش تراشی اش را حاضر میکند . عقب صابون میگردد

و آنرا پیدا نمیکند ، پس به رفیقش میگوید :

جرج - بیلی ، ممکن است از صابون تو استفاده کنم ؟ (ممكن است با صابونت

دست و صورتتم را بشورم ؟)

بیلی - بردار ! نمیدانم چرا خودت صابون نمیخوری .

جرج - چه روئی داری ! تو هیچ وقت مخصوصا اواخر ماه سیگار نداری و

پیش من میائی و سیگار های مرا میکشی . حالا برای يك ذره صابون

قرولند میکنی !!

بیلی - حرف حسابی جواب ندارد . حق با تو است . بیا این صابون .

(جرج صابون بیلی را بر میدارد و ریش را خوب میشورد . بعد

ریشش را صابون میزند . تیغ نو تو ی ماشین خود تراش میگذارد و شروع

به تراشیدن میکند . بعد از اینکه ریشش را میتراشد ، صورتش را باز میشورد

و با حوله خشك میکند . بعد کمی ادوکلن تو ی مشتش میریزد و به صورتش

میمالد . بعد کمی روغن بسوشر میزند . با انگشتانش مو و پوست سرش را

مالش میدهد . بعد شانه و برس برداشته مویش را شانه کردم ، مسواك و خمیر

دندان برداشته و دندانهایش را خوب مسواك میزند و میشورد . بعد سر

قفسه اش میبرد ، پیراهنش را میپوشد ، کراوات میزند و بطرف اطاق ناهار خوری

برای صرف ناشتائی میرود . در بین راه مك را میبیند و از او میپرسد :

جرج - غذا چطور است ؟

مك - مثل همیشه ، نیمرو ، نان برشته و گوشت خوك سرخ کرده .

جرج - ملافه ها را بعد از ناشتائی عوض میکنم .

(جرج تو ی ناهار خوری میرود ، ناشتائی میخورد و بر میگردد ، )

مک - بیتر است عجله کنی ! بعد از ساعت هفت ملافه بکسی نمیدهند .

(جرج میرود و بعد از چند دقیقه با یکدسته ملافه بر میگردد و بعد

با مک تخت خوابها یشان را مرتب و اطاقشان را منظم میکنند و کتابها یشان را

بر داشته بطرف کلاسها میروند ، )

### VOCABULARY

|                  |                  |                       |                    |
|------------------|------------------|-----------------------|--------------------|
| Fall in!         | نظام بگیر        | to snore              | خرخر کردن          |
| Attention!       | خبر دار          | noiseless             | بی سرو صدا         |
| to report        | راپورت دادن      | silence               | سکوت               |
| latrine          | مستراح           | to disrupt, break     | در هم شکستن        |
| to do one's duty | انجام وظیفه کردن | Get up! On your feet! | بر پا              |
| toothpaste       | خمیر دندان       | to form ranks         | صف کشیدن (بستن)    |
| shaving kit      | کیف ریش تراشی    | bed sheet             | ملافه              |
| breakfast        | ناشتائی          | to change             | عوض کردن           |
| to look for      | عقب چیزی گشتن    | bothersome            | مزاحم              |
| soap             | صابون            | to grumble            | قر زدن             |
| particle, piece  | ذره              | to wax, polish        | واکس زدن           |
| to gripe         | قر و لند کردن    | What a surprise!      | عجب                |
| to lather        | صابون زدن        | to rush, hurry        | عجله کردن          |
| razor blade      | تیغ              | Right now!            | همین حالا          |
| towel            | حوله             | to shave              | ریش تراشیدن (تراش) |
| cologne          | آرد وکلن         | Fall out!             | به خط              |
| to rub           | مالیدن (مال)     | to take roll call     | حاضر و غایب کردن   |
| to rub, massage  | مالش دادن        | platoon               | دسته               |

خانمها، مواظب باشید شوهرتان کلاه سر شما نگذارد .

---

بهرام تازه ازدواج کرده بود و تا موقعیکه زندگی زناشویی برایش

تازگی داشت در اداره مرتبا بساعت نگاه میکرد و دلش میخواست که ساعتها

بتندی دقایق گذشته زود اداره تعطیل شود و او بخانه رفته باهمسر (عزیزش)

بتفریح پردازد . تا مدتی از (کافه کردی) و شب زنده داری بدش میامد . اما

زندگی تازه یواش یواش تازگی خود را از دست داد و بهرام از اینکه مجبور

بود مثل مرغ، اول غروب به لانه بچهد احساس خستگی مینمود ، دلش میخواست

باز هم مثل دوره تجرد شبها آزاد باشد .

البته بهیچ وجه خیال نداشت بزنش خیانت کند چون پولش را نداشت

و حقوقش اینقدر نبود که از خرج خانه زیاد بیاید بهمین مناسبت مشروب بخورد

را هم کنار گذاشته بود فقط میخواست گاهی شبها آزادانه ، بی مزاحم و موی

دماغ هر جا خودش میخواهد برود نه هر جا که خانمش او را میبرد . شنیده بود

که بعضی اشخاص متاهل به بهانه کار اداری ، کمیسیون و غیره سر خانمهایشان

کلاه میگذارند و دنبال عیاشی میروند تصمیم گرفت او هم برای اولین دفعه

همین حقه را بزند . روز بعد به خانمش گفت ؛ راستی "زینت" من امروز عصر

مجبورم در اداره باشم . رئیس تاکید کرده که حتما در اداره بمانم و کارهای

عقب افتاده ام را تمام کنم .

این آقائی که تازه رئیسمان شده خیلی سختگیری میکند من اگر کارم

زیاد طول کشید همانجا یک چیزی میخورم ، تو هم اگر دیدی تا ساعت هشت

من نیامدم شامت را بخور و منتظر من نباش .

زینت اخمها را توی هم کرد بعد گفت ؛ بسیار خوب ، من هم امشب

میروم منزل آقا جانم و با مامان بسینما میرویم .

ساعت هفت بعد از ظهر ، بهرام وارد یکی از مهمانخانه های مجلل شد .

چهار پنج روز بیشتر از اول برج نگذشته و هنوز کیسه ته نکشیده بود .

سه اسکناس پنجاه تومانی با چند پنج تومانی در جیب بغلش یافت میشد . البته

او با این پول مجبور بود تا آخر برج زندگی خودش و زنش را اداره کند تصمیم داشت بیش از پنج تومان خرج ننماید . فکر میکرد چه بخورد که پولش از این بیشتر نشود لذا وقتیکه پیشخدمت رسید و پرسید ؛ چه فرمایشی دارید ؟ گفت ؛ اجازه بدهید قدری فکر کنم بعد خودم شما را صدا میکنم .

— سلام علیکم ، بنده "جوادی" اجازه میفرمائید ؟ . . .

بهرام سر را بلند کرد و چشمش بقیافه ناشناسی افتاد این شخص که خود را "جوادی" معرفی کرده بود گفت ؛ ببخشید ، آمده ام از شما کمک بخواهم . آمده ام شما را سر میز خودم دعوت کنم . هرچه که میل دارید میگویم برایتان بیاورند و پولش را هم خودم میپردازم . بگذارید صاف و پوست کنده حقیقتش را بگویم . آن خانم خوشگلی که میبینید آنجا نشسته ماشین نويس اداره ما است . من پس از مدتها زحمت توانسته ام دلش را بدست بیاورم و امشب بدینجا دعوتش کنم . از بدشانسی تصادفا زنم هم به اینجا آمده که تلفن کند . آن خانمی که پای تلفن میبینید زن من است . اول که وارد مهمانخانه شد از بس عجله داشت مرا ندید ولی اگر کارش تمام شود و برگردد حتما مرا میبیند و برای اینکه اعتراض نکند میخواهم شما را شوهر آن خانم معرفی کنم خواهش میکنم زودتر بفرمائید سر میز ما هرچه بخورید مهمان من هستید .

بهرام پیشنهاد او را قبول کرد . یکی برای اینکه هرچه میخورد مفت است ، دیگر اینکه اینگونه حقه ها را از مردهای زن دار یاد بگیرد شاید روزی بدردش بخورد .

لذا از جا بلند شد و سر میز او نشست . جوادی که اسم بهرام را میدانست ، رو کرد بخانم و گفت ؛ اجازه بدهید دوست صمیمی خود آقای . . . آقای . . . "عاقبی" را بشما معرفی کنم ، خانم ماشین نويسن باو دستی داد و از شناسائی او اظهار خوشوقتی کرد . جوادی ضمنا پیشخدمت را صدا کرده گفت ؛ اول يك گیلان خالی برای آقا بیاور بعد هم ببین ایشان چه میل دارند . پیشخدمت فوراً يك گیلان خالی آورد جلوی بهرام گذاشت . جوادی

بطری شامپانی را برداشت و کیلاسها را پر کرد. هر سه بسلامتی یکدیگر نوشیدند. جواد بیبهرام گفت: خواهش میکنم بدون تعارف هر چه میل دارید بگوئید برایتان بیاورند فکر هیچ چیز را نکنید. بهرام هم یک ظرف جوجه خواست. در این بین خانم جواد ی که تازه از تلفن فارغ شده بود برگشت و چشمش بشوهرش افتاد. نگاهی بخانم ماشین نویسی و نگاه دیگری بشوهرش کرد. آرام جلو آمد. همینکه سر میز رسید جواد ی بلند شد و صندلی را گرفته او را نشاند و خانم ماشین نویسی را بنام آقا و خانم "عاقبی" معرفی کرد. خانم ماشین نویسی که فهمید قضیه از چه قرار است برای اینکه جواد ی پیش زنش رسوا نشود خود را سخت ببهرام چسباند و سعی کرد که خود را همسر او وانمود کند. خانم جواد ی بشوهرش گفت: مگر تو توبه نکرده بودی که دیگر مشروب نخوری؟ پس چطور شد؟ جواد ی جواب داد: عزیزم، امشب هم من نمیخواستم مشروب بخورم ولی... (اشاره ببهرام) چون آقای عاقبی بمناسبت جشن تولد خانمش مرا به اینجا دعوت کرده بود فقط یک کیلاس شامپانی بسلامتی خانم خوردم. آنگاه رو ببهرام کرده گفت: اینطور نیست، آقای عاقبی؟ بهرام هم ناچار گفت: بله خانم، ما اینجا دعوتش کردیم. این یک کیلاس را هم ما اصرار کردیم که بخورد. چند دقیقه ای که گذشت خانم جواد ی بشوهرش گفت: بلند شو برویم، من میخواهم تا مغازه ها بسته نشده قدری خوراکی برای منزل بگیرم. جواد ی بشنیدن این حرف از جا بلند شد و به بهرام گفت: خوب ما دیگر مرخص میشویم امیدوارم که همیشه در پرتو وجود خانمت زندگی خوشی داشته باشی. پس با او و خانم ماشین نویسی دست داده خدا حافظی کرد. بهرام که زبانش بند آمده بود و نمیدانست چه بگوید با لکنت زبان گفت: پس صبر کنید. ما هم با شما بیائیم. خانم ماشین نویسی گفت: نه عزیزم به این زودی کجا برویم جواد ی هم در تایید فرمایش خانم گفت: بله تشریف داشته باشید، ما که به این زودی میرویم میخواهیم خرید کنیم شما چه عجله دارید؟ آنها رفتند. بهرام پیش خانم ماشین نویسی ماند. رنگش پریده بود فکر میکرد حالا باید در حدود صد تومان حساب بردازد. عجب کلاهی سرش

رفته است . بلند شد که از مهمانخانه بیرون رود ولی هنوز دم در نرسیده بود که پیشخدمت جلو آمده تعظیمی کرد و گفت ؛ قربان تشریف داشته باشید تا صورت حساب بیاورم . بعد از مدتی صورت حساب را آورد و بیچاره هفتاد و نه تومان و دو ریال پول داد و با اوقات تلخ از سر میز بلند شد فکر کرد با خانم قدری بگردد و در مقابل پولهاییکه از جیبش پریده تفریحی بکند لذا با او از مهمانخانه بیرون آمد . ناگهان بزنش برخورد که با مادر خود تازه از سینما برگشته بود . خانم همینکه دید بهرام با یک زن دیگر از مهمانخانه دارد بیرون میاید جلو رفته قدری خیره خیره باو نگاه کرد و گفت ؛ به به معنی کار اداری را فهمیدم . آنگاه بخانم ماشین نویس اشاره کرده اضافه نمود ؛ خوب شد رئیس جدیدت را شناختم .

بهرام دستها چه شده گفت ؛ زینت، چه میگوئی ؟ این خانم هم در اداره با من کار میکند . الان هر دو از اداره برگشته ایم ، این خانم میخواست یک تلفن بکند . من او را به این مهمانخانه راهنمایی کردم که از تلفن آن استفاده نماید . خانم ماشین نویس هم دنبال حرف بهرام را گرفته گفت ؛ بله خانم ، ما اینجا آمدیم که فقط تلفن بکنیم ، خواهش میکنم نه آبروی شوهرتان را بریزید نه بمن توهین کنید .

در این موقع پیشخدمت مهمانخانه سر آسیمه بیرون دویده نگاهی بچه و راست کرد و همینکه چشمش به بهرام افتاد پیش آمده صورت حسابی را که اصلاح کرده بود بدستش داد و گفت ؛ ببخشید یک ظرف جوجه از قلم افتاده بود . لطفا شش تومان و شش ریال دیگر مرحمت کنید .

خانم بهرام جلو آمده صورت را از دست بهرام گرفت و دید جمعش ۷۹۲ ریال شده بعد ۶۶ ریال هم به آن اضافه کرده اند . بطرف بهرام رفت و فریاد زد ؛ ده روز است برای یک روید و شامبر مرتبا فلسفه میبانی و میگوئی "پول ندارم" چطور پول داری که اینطور جاها خرج کنی ، پست فطرت ، و بی اینکه دیگر منتظر جواب بهرام شود با مادر خود براه افتاد و از آن شب تا یک هفته بعد در خانه پدرش ماند .



در این مدت بهرام دو سه دفعه بخانه پدر زنش رفت و از او دلجوئی نمود تا با او آشتی کرد و او را بخانه خود برگرداند هنوز دو سه روز بیشتر از آشتی کردن آنها نگذشته بود که در اداره از طرف مقام ریاست به بهرام دستور داده شد چون مقداری از پرونده های اداری مدتی است راکد مانده برای اینکه زودتر بگریان بیفتد لازم است او و چند نفر دیگر از اعضاء مصرها سه ساعت زیادتر در اداره بمانند و کار پرونده های ناتمام را به اتمام رسانند. همه اعضاء برای اینکه دل رئیس تازه را بدست بیاورند امر او را اطاعت کردند ولی بهرام که دیگر نمیتوانست موضوع "کار اداری" را پیش خانمش مطرح کند به اطاق رئیس رفته با کردن کج شروع به التماس نمود که او را از اضافه کاری مصرها معاف دارند و بقدری خود را عاجز نشان داد که رئیسش او را عضو مهملی شناخت. از او متنفر شد و موقع اضافه حقوق نیز برای او توصیه ننمود.

بیچاره بهرام یکشب را بسختی گذراند، مقداری پول بهدر داد. یکمهفت با خانمش دموا داشت، یکسال از اضافه حقوق محروم شد. برای اینکه یکشب آزادانه زندگی کند.

تمام شد

-----

در زمان قدیم درویشی بود بنام د ما کلیس که همیشه از بخت بد خود و فقری و ناچیزی شکایت داشت و غصه میخورد که چرا پول و قدرت ندارد . درویش اغلب با خودش میگفت "کاش من شاه بودم صاحب تخت و تاج بودم پول و قدرت داشتم قصر و نوکر و کلفت فراوان داشتم مردم همه بمن احترام میگذاشتند و هر چه میگوتم میکردند . انوقت از من خوش-حالت کسی پیدا نمیشد . راستی شاه باید خیلی خوشحال باشد . کاش من جای شاه بودم . درویش بیچاره بیشتر وقت خود را صرف این حرفها و خیالها میکرد و در نتیجه آن روز بروز فقیرتر و بیچارهتر میشد .

پادشاهی که در زمان این درویش سلطنت میکرد نامش "دایانیسوس" بود که خیلی پول و قدرت بدست آورده و در بسیاری از جنگها پیش برده بود . ولی هر قدر قویتر میشد بهمان اندازه ظالم تر میگردید . از این جهت مردم از او ناراضی و فراری بودند و حتی چندین دفعه خواسته بودند او را بکشند ولی موفق نشده بودند .

شاه همیشه در ترس و وحشت بسر میبرد . هر دقیقه منتظر بود کسی او را بکشد . هر ساعت را ساعت آخر عمرش میدانست و باین طور یک دقیقه بی ترس و وحشت بسر نمیبرد و راستی روزگار بسیار تلخی داشت . حتی شبها هم خواب راحت نمیکرد . در و پنجره های اطاق خوابش را محکم می بست و قفل میکرد . او بهیچکس اعتماد نداشت . مرگ را در همه جا میدید . حتی اگر عده نگهبانان و پاسبانان قصر را دو و سه برابر میکرد باز میترسید . آرزو داشت که یک ساعت راحت و بی ترس باشد . راضی بود که تخت و تاج را رها کند و بگوشه ای که هیچکس او را نشناسد و باو کاری نداشته باشد برود .

از این رو معلوم میشود که بشر در هر حالی که باشد چه شاه و چه درویش باندازه خود غصه و نگرانی دارد و همیشه در آرزوی چیزهاییست که خودش ندارد .

هیچکس نمیداند که نخست وزیر با کی و کجا راجع بناراضی بودن

و غمگینی شاه چیزی گفته بود یا دماکلیس درویش چگونه توانسته بود با نخست وزیر ملاقات کند. ولی بطوریکه حکایت نشان میدهد نخست وزیر از خیالات درویش آگاه شده بود.

یک روز که شاه زیادتر از همیشه نگران و دلتنگ بود نخست وزیر شاه را از حال درویش آگاه کرد. البته در آن وقت شاه جوابی نداد. شاید میخواست در این کار درست فکر بکند ولی دو ساعت بعد دستور داد درویش را پیش او بیاورند.

دماکلیس ترسان و لرزان پیش شاه رفت. او نمیدانست چرا شاه احضارش کرده است و با او چکار دارد. هر چه فکر میکرد که چه کار بدی کرده است چیزی بنظرش نمیرسید مگر اینکه——  
"شاید شاه شنیده باشد که گفته‌ام میخوام شاه باشم و از این جهت میخواهد مرا بکشد."

این فکر او را سخت ترساند بطوریکه رنگ از رویش پرید و نزدیک بود که از ترس بمیرد و راستی وقتی که در حضور شاه بود نمیتوانست روی پایش بایستد.

شاه سرابای او را با وقت نگاه کرد و نمیتوانست باور کند که کسی پیدا شده که بحال و سرنوشت او غبطه بخورد و حسادت ورزد. بعد رو بدرویش کرده گفت:

"شنیده‌ام که آرزو داری شاه باشی و باندازه من پول و قدرت داشته باشی."

درویش از این سؤال شاه خود را پاك باخت و بالکنت زبان جواب داد.

"نه قر - قر - قربان من سگ کی باشم (هستم) چنین آرزویی بکنم؟ ولی شاه که میدید درویش خیلی ترسیده و خود را سخت باخته است با مهربانی و آرامی باو گفت: "با همه این‌ها بنظر میاید که بدت نمیاید مثل من یا جای من باشی." درویش که دید شاه متغیر نیست و با مهربانی با او حرف میزند

کمی حالش بجا آمد و بدون ترس و بی پرده گفت .  
"قرآن اگر میتوانست فقط یک روز قدرت و پول و راحتی شما را  
بدست بیاورد دیگر هیچ آرزویی نداشتم و حاضر بودم بمیرم . و اگر هم  
نمیرم تا زنده باشم شاد و راضی باشم ." درویش خودش هم از این  
داور بی پرده و بی باک حرف زدش متعجب بود .  
شاه در جواب گفت :

"خوب - قرار این کار را میگذارم و تو را برای یک روز شاه میکنیم .  
البته اگر خوش است آمد و میل داشتی که همیشه شاه باشی ترتیب آن را  
هم میدهیم ."

دماکلیس اول خیال کرد که شاه او را مسخره کرده و دست  
انداخته است ولی بعد پیش خود گفت که حالا جای این فکرها نیست  
باید صبرکنم و ببینم چه پیش خواهد آمد .

شاه بهمه ابلاغ کرد که دماکلیس از فردا صبح برای یک روز تمام  
شاه خواهد بود و همه باید از او اطاعت کنند . آن شب درویش  
بیچاره از خوشی خوابش نبرد و ساعتها قبل از اینکه صبح بشود لباس  
شاهی پوشید و منتظر شد . هر دقیقه نوکرها و پیشخدمت ها را بنظر  
میاورد و وضعیت دربار و سلام وزیران و شاهزادگان را مجسم میکرد و  
بی اندازه لذت میبرد . فکر پول و جواهرات داشت او را دیوانه میکرد  
در آنوقت کسی از او خوشحال تر نبود .

البته او حق داشت خوشحال باشد . این چیزی بود که تمام  
عمرش انرا آرزو کرده بود و حالا صورت حقیقت بخود گرفته است .  
وقتی فکر میکرد که این چیزها فقط برای یک روز خواهد بود قدری  
نگران میشد . ولی فوراً بیدارش میامد که شاه باو گفته است که ممکن  
است بیش از یک روز هم شاه باشد رفیع نگرانی اش میشد . بعضی  
اوقات پیش خود میگفت آیا راستی شاه سر حرف خود خواهد ایستاد  
و خواهد گذاشت او همیشه شاه باشد ؟ خود را از شب تا صبح با  
این قبیل خیالات سرگرم کرد . بالاخره صبح شد و همان داور که شاه

دفته بود درویش بخت پادشاهی شست و بتام اروهایش رسید ،  
چند ساعتی از شاهی امر نداشتند بود که اتفاقاً شاهان بسقف  
اطاق درست بالای سرش افتاد و شمشیر نیز بر روی او دید که با  
یک موی نازکی اویزان است و بر نظر میامد که هر لحظه ممکن است  
که مو پاره شده و شمشیر روی سرش بیفتد و او را هلاک کند . از  
دیدن این منظره وحشتناک لرزه بر اندام درویش بیچاره که تازه  
شاه شده بود افتاد .

درویش بی اختیار فریاد زد که بیایید و زود ان را از انجا  
بردارید . بنا بفرمان شاه جدید فوراً چند نفر از نگهبانان دوبده  
و شمشیر را از انجا برداشتند . ولی نگهبانان هنوز از در خارج  
نشده بودند که شمشیر دیگری مثل اولی بالای سرش با موئی اویزان  
شد . دماکلیس که هنوز نفس راحتی نکشیده بود دو دفعه فرمان داد  
که ان را هم از بالای سرش بردارند . ولی هر دفعه که یکی را  
بر میداشتند فوراً شمشیر دیگری بجای ان میامد . بالاخره دستور داد  
جای تخت را عوض کنند . اما هر کجا که تخت را میبردند شمشیر هم  
باز بالای سر او اویزان میشد .

دماکلیس دیگر بکلی خود را باخت . هر چه کوشش میکرد بخود جرأت  
بدهد و به ان خطر اعتنائی نکنند بیفایده بود . چگونه میتوانست  
شمشیر تیزی را که با یک موی نازکی که هر لحظه ممکن است پاره  
شود بالای سرش اویزان است ندیده بداند (انگار کند) . وقتی علت  
انرا از نخست وزیر پرسید نخست وزیر اینطور جواب داد :

" قربان - درست است که شاه مقام بزرگ پول قدرت و همه چیز  
دارد ولی همراه این چیزها خطرات بزرگی موجود است . مگر نشنیده اید  
که هر جا گل است خار است و روی گنج مار ؟ شما هم اگر بیخواهید  
شاه باشید و در شاهی بمانید باید با این خطرات بسازید و مثل  
دایانیسوس همیشه در ترس و وحشت زندگی کنید . اما شما خیال میکنید  
میتوانید از همه این چیزهائی که بشما واگذار شده حقیقتاً لذت ببرید ؟ "

دماکلیس چند دقیقه‌ای فکر عمیقی فرو رفت و فکر کرد که شاید بتواند تمام خدایات را متحمل بشود و در شاهر بماند ولی هر لحظه که بیاد زندگی آسوده و راحت سابقش میفتاد میدید که از آن خیلی بیشتر خوشش میاید و بیشتر آرزوی برشت به آن را دارد. بیشتر از یک ساعت در فکر بود و با وجودیکه از زندگی سابقش بیشتر خوشش میآمد باز نمیخواست از پادشاهی دست بردارد. وقتی سرش را بلند کرد دید چیزی نمانده است که مو پاره بشود و شمشیر روی سرش بیفتد. پس فوراً فریاد بزرگی کشید و نخست وزیر را صدا زده گفت:

”بس است بس است من دیگر نمیخواهم شاه باشم من دماکلیس درویش هستم و میخواهم درویش بمانم. من دیگر آرزوی شاهی ندارم زود بشاه بگوئید بیاید و خودش شاه باشد.“

پس بغوریت لباسهای شاهی را از تن خود بیرون آورده لباسهای درویشی اش را پوشید. شاه با او با تبسم مخصوصی نگاه کرد و گفت:

”آیا باز نسبت بمن حسادت میکنی؟ آیا باز هم میخواهی شاه باشی؟ آیا مزه ان را باندازه کافی چشیدی؟“

دماکلیس در پاسخ گفت: ”من فقط بخودم حسادت میورزم و بس.“

### Vocabulary فرهنگ

|                     |                |  |
|---------------------|----------------|--|
| زمان ( زَمَان )     | time           |  |
| بخت ( بَخْت )       | luck, fortune  |  |
| شکایت ( شَكَايَات ) | complaint      |  |
| غم ( غَم )          | sorrow         |  |
| قدرت ( قُدْرَت )    | power          |  |
| کاش ( كَاش )        | I wish         |  |
| قصر ( قِصْر )       | castle, palace |  |

|                                                   |                              |
|---------------------------------------------------|------------------------------|
| فراوان (فَ رَا وَا نَ)                            | abundant, plentiful, many    |
| احترام (اِحْتِرَامٌ رَأْمٌ)                       | respect, courtesy            |
| احترام گذاشتن به...                               | to honor, to venerate        |
| راستی (رَاسِ تِی)                                 | truly, indeed                |
| صرف کردن (صِرْفٌ رِفٌ)                            | to spend, to consume         |
| سلطنت (سَلْطَنُتٌ)                                | kingdom, shahdom             |
| قوی (قَوِی)                                       | strong                       |
| نا راضی (نَا رَا ضِی)                             | unsatisfied                  |
| حتی (حَتّٰی تَا)                                  | even                         |
| موفق (مُ وُفِّ فُوقٌ)                             | successful                   |
| وحشت (وَحْشَتٌ شَتٌ)                              | dread, terror, horror        |
| بسر بردن                                          | to live                      |
| عمر (عُمُرٌ رٌ)                                   | life, span of life           |
| تلخ (تَلَخٌ خٌ)                                   | bitter                       |
| محکم (مُحْكَمٌ كَمٌ)                              | tight, strong                |
| قفل (قُفْلٌ لٌ)                                   | lock                         |
| عدّه (عِدَّةٌ دٌ)                                 | number                       |
| نگهبان (نِگْهَبَانٌ بَانٌ)                        | guard                        |
| پاسبان (پَا سَبَانٌ بَانٌ)                        | police                       |
| رها کردن (رَهَا رٌ)                               | to leave, to let go, to drop |
| معلوم شدن (مَعْلُومٌ لُومٌ)                       | to appear, to become evident |
| بشر (بَشَرٌ شُرٌ)                                 | man, mankind, human beings   |
| از این رو                                         | therefore, so, thus          |
| نگرانی (نِگْرَانِی رَانِی)                        | worry, anxiety               |
| ملاقات کردن (مُلَاقَا تٌ)                         | to meet                      |
| دلشگ (دِلْشَغٌ شَغٌ)                              | lonely, sad                  |
| نخست وزیر (نَخْسْتِ وِزِیْرَانِ خُصْرَتِ وُزِیْر) | prime minister               |

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| ↓<br>أحضر کردن (أح ض أ ر)          | to summon, to call                  |
| حضور (ح ض و ر)                     | presence                            |
| دقت (د ق ق ت)                      | care, scrutiny                      |
| ↓<br>سرنوشت (س ر ن و ش ت)          | fate, providence                    |
| غبطه (غ ب ط)                       | emulation                           |
| حسادت (ح س ا د ت)                  | jealousy                            |
| ورزیدن (و ر ز ی د ن)               | to exercise                         |
| پاك (پ ا ك)                        | completely                          |
| لكت (ل ك ن ت)                      | stuttering, stammering              |
| قربان (ق ر ب ا ن)                  | sir, sire                           |
| متغیر (م ت غ ی ی ر)                | angry                               |
| بی پرده (ب ی پ ر د)                | frankly, blunt, bluntly             |
| باك (ب ا ك)                        | fear, dread                         |
| متعجب (م ت ع ج ج ب)                | surprised                           |
| ↓<br>دست انداختن                   | to fool, to mock, (to kid)          |
| ↓<br>ابلاغ کردن (ا ب ل ا غ)        | to announce                         |
| وضعیت (و ض ع ی ی ت)                | condition, situation                |
| مجسم (م ج س س م)                   | visualize, to imagine               |
| صورت حقیقی بخود گرفتن              | to materialize                      |
| رفع (ر ف ع)                        | removing, removal, abolition        |
| ↓<br>اوقات (ا و ق ا ت)             | times (plural of time)              |
| آویزان (آ و ی ز ا ن)               | hanging                             |
| هلاک کردن (ه ل ا ك)                | to kill, to destroy                 |
| وحشتناك (و ح ش ت ن ا ك)            | horrible, dreadful                  |
| ↓<br>بی اختیار (ب ی ا خ ت ی ی ا ر) | powerless, having lost self-control |
| اعتناء (ا ع ت ن ا ع)               | attention                           |
| انتظار کردن (ا ن ت ز ا ر)          | to imagine, to suppose              |



|                 |           |                              |
|-----------------|-----------|------------------------------|
| ( ع ل ل ت )     | علت       | cause                        |
| ( م ق ا م )     | مقام      | position, dignity            |
| ( م و ج و د )   | موجود     | existing, on stock           |
| ( خ ا ر )       | خار       | thorn                        |
| ( گ ن ج )       | گنج       | treasure                     |
| ( م ا ر )       | مار       | snake                        |
| ( با چیزی )     | ساختن     | to endure, to put up with... |
| ( ع م ق )       | عمیق      | deep                         |
| ( م ت ح م د ن ) | متحمل شدن | to bear, to stand            |
| ( آ س و د )     | آسوده     | comfortable                  |
| ( ب ف و ر ی )   | بفوریّت   | quickly                      |
| ( ت ب س م )     | تبسم      | smile                        |
| ( م خ ص و ص )   | مخصوص     | especial                     |
|                 | نسبت به   | towards                      |
| ( م ز )         | مزه       | taste                        |
| ( چ ش ی د ن )   | چشیدن     | to taste                     |

## عينك

بعضی اشخاص منکر عشق ناگهانی شده اند . این مردمان می گویند بیک نگاه نمی توان عاشق شد ، حال آنکه مردان حساس ، آنهایی که قلب پر عاطفه و رقیق دارند و جوانان احساساتی مدافع سر سخت این نوع عشق و محبت هستند . سرگذشت من که اینک از نظر خوانندگان محترم میگذرد ، بهترین دلیل صحت این مدعا است .

من هنوز خیلی جوانم ، زیرا پیش از بیست و دو سال ندارم . نام و شهرت من فعلا ، یک نام خیلی عادی و خیلی عامیانه است ؛ " سیمپسون " میگویم فعلا ، زیرا سال قبل مجبور شدم نام خانوادگی خود را تبدیل نمایم ، دلیل آنرا الان بعرض شما میروانم ؛ یکی از بستگان خیلی دور من آقای " ادولف سیمپسون " که مجرد و بسیار ثروتمند بود مرحوم شد و من وارث منحصر بفرد او بودم ، متاسفانه آقای سیمپسون در وصیت نامه خود قید کرده بود در صورتی من حق تصاحب ثروت او را ندارم که نام خانوادگی او را نیز اختیار نمایم . من ناچار اینکار را کردم ولی نام کوچک خود را حفظ کردم ، نام کوچک من " ناپلئون بوناپارت " می باشد .

یک موضوع عجیب و شیرین را باید برای شما بگویم ، خیلی قابل توجه است ؛ نام خانوادگی سابق من " فرواسار " بود ، من این نام را بسیار دوست داشتم نه فقط آن را دوست داشتم بلکه از داشتن چنین نام خانوادگی بی نهایت مغرور و خوشحال بودم .

موضوع جالب توجه و شیرین اینست که پدرم در جوانی با مادرم در شهر پاریس ازدواج کرد ، مادرم دختر پانزده ساله ثروتمند معروف " کرواسار " بود . خود آقای کرواسار دختر شانزده ساله مرحوم " ویکتور برواسار " را گرفته بود و این مرحوم داماد شخص دیگری بنام " مواسار " شده دختر چهارده ساله او را

بعقد ازدواج در آورده بود . بطوری که ملاحظه می کنید من از طرف مادر  
 نبیره بانو مواسار نتیجه بانو بروسار نوه بانو گرواسار و پسر بانو فرواسار بودم .  
 افسوس . که نام زیبای خانوادگی خود را فدای ثروت آقای سیمپسون کردم و  
 اکنون «متأسفانه» ناپلئون بوناپارت سیمپسون نام دارم .  
 در حقیقت تصور میکنم جوان خوش اندام و خوش صورتی باشم ، موهای مجعد و  
 مشکی است ، بینی راست و باریک دارم ، چشمانم زیبا، درشت و خاکستری رنگ  
 است ، فقط یک عیب دارد ، قدری نزدیک بین می باشم ، اوه ، خیلی کم . . .  
 ولی این موضوع بارها اسباب نا راحتی خیال و زحمت من شده است ، خوشبختانه  
 نقص چشمان من مشهود نیست و کسی از آن اطلاع ندارد .  
 باید اعتراف کنم که برای رفع این نقیصه بتمام وسایل و دواها متوسل شده ام  
 جز به یکی ؛ عینک .

دلیل نفرت من از عینک اینستکه اولاً همه مردم فوراً بضعف من پی خواهند برد ،  
 ثانیاً استعمال عینک صورت را زشت می کند و شخص را پیر جلوه می دهد . . .  
 بهمین جهت من هیچوقت نتوانسته ام خود را راضی با استفاده از عینک نمایم .  
 برای آشنائی با اخلاق و روحیه من نیز همین قدر کافی است که بدانید جوانی  
 احساساتی و پر حرارت هستم و در تمام زندگی بزرگترین ستایش کنندۀ زیبایی  
 بوده ام .

.....

در یکی از شبهای زمستان گذشته با دوستم آقای "تالبو" به تئاتر رفتیم ،  
 دو ساعت تمام "تالبو" وقت خود را صرف شنیدن آهنگ های موسیقی کرد ، در  
 صورتی که من تمام توجهم را بطرف تماشاچیان و بانوان زیبا معطوف داشتم .  
 ناگهان ، در یکی از لژها چشم بیانوئی افتاد که تا آن لحظه ندیده بودم .  
 از دور بچشم همچون فرشته ای آسمانی می نمود ، آن قدر در نظرم خوش  
 اندام و خوش صورت جلوه کرد که تشبیه او بفرشته آسمانی نیز بعقیده من ضعیف  
 و نامناسب بود .

لباس پرازنده ای اندام دلپذیر او را می پوشانید ولی سینه و بازوان سفید و بلورینش را از زیر حریر لطیف لباس مشاهده میکردم ، دستبند گرانبھائی مچ دست ظریفش را زیباتر بخشیده بود . . . . .

آه ، چه می گویم . . . . . ظرافت دستش برارزش جواهر میافزود .

بر خرمن کیسوان پر چین خود کلاه توری قشنگی که حکایت از ذوق و سلیقه او می کرد ، نهاده بود .

مدها من محو تماشای این منظره زیبا بودم ، تماشا و تماشاچیان را فراموش کرده بودم . . . . . چه خطائی . . . . . هستی خود را نیز از یاد برده بودم . برای اولین بار مژده عشقی حقیقی را می چشیدم و معنی دلباختن بیک نگاه را می فهمیدم ، احساس میکردم که روحم از قفس تن پریده و تمام ذرات وجودم را یک قوه مغناطیسی بطرف آن مظهر زیبائی میکشاند .

در حدود نیم ساعت یا بیشتر بهمین ترتیب گذشت .

یقین دارم اگر در آن لحظه کسان دیگری با او نبودند ، چون دیوانه به "لژ"

او رفته خود را بروی پاهای نازنینش میانداختم و عشق جنون آمیز خود را بدون شرمساری ابراز میداشتم و اعتراف میکردم . متأسفانه دو نفر دیگر ، یک بانوی زیبا و جوان و یک پیر مرد موقر در لژ او نشسته بودند . رو بطرف دوستم تالبو کردم و گفتم :

تالبو با خود دوربین هم آورده ای ؟

تالبو که گرم تماشای بازی بود گفت : نه ، من احتیاج به دوربین ندارم که با خود بیاورم .

دست بروی شانہ او نهادم و در گوشش گفتم : بنگر . . . . . هیچوقت زنی بدین دلربائی دیده ای ؟

تالبو بدون آنکه نگاه کند پاسخ داد :

میدانم در حقیقت یکی از زیبا ترین زنان است .

من با شوق گفتم : خیلی میل دارم او را بشناسم .

تالبو با تعجب پرسید: ◦

چطور؟ ◦ او را نمی شناسی؟ ◦ این بانو، بانو "لالاند" بیوه یکی از متمدول  
تقریباً بانك د اران پاريس است، چند روز پیش بشهر ما وارد شده است.

پرسید م ◦

مگر یا او آشنائی؟

تالبو پاسخ داد: ◦

بله افتخار شناسائی او را دارم.

با دلی پر از امید گفتم: ◦

پس ممکن است مرا با او معرفی کنی؟

تالبو، با لبخند محبت آمیزی گفت: ◦

با کمال میل، چه روزی میخواهی ترا معرفی کنم؟

در حالیکه از شدت شادی دلم در قفس سینه میتپید گفتم: ◦

فردا ساعت يك بعد از ظهر بخانه تو خواهم آمد.

گفت: ◦

بسیار خوب، پس حالا قدری آرام بگیر تا من بتوانم بموسیقی گوش دهم.

دیگر جرات نکردم از تالبو چیزی بپرسم و بامید فردا بتمشای مادام لالاند زیبا

پرداختم. ناگهان مادام لالاند سر خود را گرداند و من موفق شدم تمام صورت

او را ببینم.

راستی قشنگ و دوست داشتنی بود. نگاه چشمان جادویش تا اعماق قلبم نفوذ کرد.

این موضوع باعث شد که قلب احساساتی من بیشتر شیفته شود و عشقم

چندین برابر گردد، با خود نذر کردم از دل و جان در راه سعادت دلبر بکوشم

و برای خوشبختی او مجاهدت و فداکاری کنم.

در این موقع احساس کردم مادام لالاند از توجه من نسبت بخود مطلع گردیده

است، زیرا دقیقه ای دیده بچهره من دوخت بعد سر خود را برگرداند و بتماشا

پرداخت.

پس از چند دقیقه مجدداً بجانب من رو کرد ، لحظه‌ای به چشمان پر از عشق و امید من نگاه کرد ناگهان متوجه شدم که چشمان سیاه خود را بزیر انداخته و گونه هایش سرخ شده است ، مدتی بیحرکت بود سپس دوربین خود را بدست گرفت ، آنرا میزان کرد ، بعد با کمال دقت بسرا پای من با دوربین نگاه کرد .

من بینهایت متعجب شدم ، زیرا معمول نیست بانوی نجیب ، محترم و تربیت شده‌ای بدین طرز بسوی جوان ناشناسی نگاه کند ، ولی بانو لالاند بقدری با متانت و خونسردی این عمل را انجام داد که نه فقط حرکت او برای من موهن و زننده نبود ، بلکه باعث مسرت و خوشحالی من شد و درعین حال متعجب و درحقیقت شرمند گردیدم .

بانو لالاند دوربین را از چشم خود دور کرد و مجدداً بتماشای بازی هنرپیشگان پرداخت

من همچنان باو نگاه میکردم اگر چه میدانستم حرکت من بیاندازه زشت و دور از ادب و مردانگی است ، با این حال نمیتوانستم باو نگاه نکنم و توجه ام را بجای دیگر معطوف نمایم .

بزودی ملتفت شدم که بانو لالاند نیز از زیر چشم با دقت متوجه حرکات منست . دیگر از شدت شعف در پوست نمیگنجیدم . فهمیدم آندلبر طناز نیز از من خوشش آمده است .

پس از ربع سلعت مادام لالاند با پیر مرد صحبتی کرد و با چشم بطرف من اشاره نمود ، پیر مرد سری تکان داد . آنگاه برای مرتبه دوم بانو لالاند با دوربین خود بطرف من نگاه کرد .

این بار دیگران نیز متوجه بی پروائی بانو لالاند شده و در اطراف او بزمزمه پرداختند ولی من خود را نباختم ، فرصت را مغتنم شمردم ، احتیاط و ملاحظه را کنار گذاشتم و با سر بمعشوقه سلام کردم .

گونه های بانو لالاند سرخ شد ، نگاهی باطراف کرد تا ببیند کسی متوجه حرکت

جسورانه من شده است يانه ، سپس ر و بطرف پير مرد كرد و در گوشش چيزی گفت .  
 قلم از حركت ايستاد . . در آن لحظه بخطای خود پي بودم ، دانستم چقدر بي  
 ادبي كرده ام . نيز يك بود از شدت تاثر و شرمساری بميروم ، ناگهان بعواقب  
 و خيم حركت زشت خود فكر كردم از رسوائی ترسيدم گمان كردم هم اکنون پير مرد  
 خواهد آمد و از من مؤاخذه خواهد كرده ، شايد گفتگوی ما منجر به يك دوتل  
 خونين شود ، فوراً منظره ميدان دوتل طيانچه های آماده ، شهود و . . آه چه  
 منظره شومی!! ولی اضطراب و نگرانی من بطول نكشيد ، برعكس يكبار بعالم وجد و سرور  
 و بهت و حيرت فرورفتم ، زیرا ديدم بانو لالاند پس از لحظه ای ترديد متوجه شد ،  
 لبخندی دلنشين لبان چون غنچه گلش را از هم شكفت و دو رشته مرواريد دندانهایش  
 را نمايان ساخت ، آنگاه با كمال تانی دو بار با سر بمن اشاره كرد و جواب سلام  
 مرا داد .

من با اين افكار لذت بخش مشغول و سرخوش بودم ولی پايان نمايش رشته تخيلات  
 مرا از هم پاره كرد ، از جا برخاستم با تالبو خدا حافظی كردم ، قصد داشتم خود را  
 بنزد يك بانو لالاند برسانم ، بدبختانه ازدحام تماشاچيان مانع شد و من مايوس  
 بطرف خانه خود رفتم ولی در دل بخود وعده ميدادم كه فردا باتفاق تالبو بمنزل  
 دلدار خواهم رفت و بديدار او خواهم رسيد .  
 نمیتوانم بگویم آنشب بر من چه گذشت .

تا صبح خواب بچشم نرفت ، آخر سپيده دميد و مرا از پنجه آهنين انتظار نجات  
 داد آنوقت با دلی پر امید نشستم و دقائق را شمردم .  
 هرگز زجر و عذابى كه تا ساعت ايجداز ظهر كشيديم فراموش نخواهم كرد .  
 خوشبختانه در اين جهان همه چيز پايانى دارد ، بى صبرى و بيقرارى من نيز پايان  
 يافت ، زك ساعت بصدا در آمد همچون ديوانه ای بسوى منزل تالبو رفتم و با شتاب  
 در خانه اش را زدم .

پيشخدمتى در را باز كرد و گفت :

آقاى تالبو بيرون شريف برده اند .

تذقت كجا ميروند و كى بر مى گردند؟ . . .

برای من پیشخدمت داد ؟

پیشخدمت پاسخ داد :

چرا ، چرا ، بعد از صرف صبحانه فوراً سوار شدند و بشهر "س" ، مسافرت کردند  
و بمن دستوری دادند وقتی شما تشریف آوردید بگویم مسافرت ایشان یک هفته طول  
خواهد کشیده .

سخن پیشخدمت مثل خنجر زهر آلودی سینه و قلب مرا شکافت . از شدت بهت و غضب  
برجا خشک شدم ، میخواستم همان جا این پیشخدمت جسور را قطعه قطعه کنم ،  
میخواستم خانه را به سرش خراب نمایم ، میخواستم . . . . .  
ناچار دندان بروی جگر نهادم و با یک دنیا غم و اندوه ، با دلی خونین و روحی  
افسرده بسوی منزل بازگشتم ، جسم بی جان بودم .

.....

روزها با بی صبری در انتظار مراجعت تالو گذشت .

یک روز عصر در خیابان با سه نفر از دوستان خود از بانو لالاند که دل و دینم را  
ربوده بود صحبت میکردم . ناگهان یکی از دوستان فریاد زد :

— بخدا قسم دارد میاید .

دومی گفت :

— آه . چقدر زیباست .

سومی با صدای پر حسرت گفت :

— فرشته ایست که جهان را بقدم خود مزیّن کرده .

دیدم با بانوی جوانی که در تئاتر همراهش بود در کالسکه رو بازی نشسته اند و آهسته  
از بالای خیابان بطرف ما می آیند . نزدیک بود از شدت شادی برقصم اما یکی از  
دوستانم گفت :

— حقیقتاً تعجب آور است ، خیلی خوب خود را آرایش میکنند ، بخدا از پنج سال  
پیش که در پاریس او را دیدم جوانتر بنظر میرسد ، هنوز زیبا است .



دومی گفت:

— راستی آرایشگران امروزی در کار خود اعجاز میکنند . . .

من که همه چیز را فراموش کرده بودم و دیوانه وار محو تماشای جمال یار بودم زیر

لب گفت:

— آه چه زیبا است . . . دوستش در مقابل او همچو شمعی در برابر آفتاب است .

دوستانم بشنیدن سخن من خندیدند و گفتند:

ها . . . ها . . . آقای فرواسار . . . نه ، نه ، ببخشید ، آقای سپیسون ، عشق

شما را لاغر کرده ، چیزهای عجیب میگوئید ، اصلا قابل مقایسه نیستند .

بعد در حالیکه خدا حافظی میکردند دور شدند و من تنها ماندم ، ولی قلبم شاد

بود ، زیرا خود را نظر کرده خدا یان میدانستم و ستاره بخت خویش را در رخشان میدیدم .

وقتی کالسکه از پهلوی ما رد میشد محبوبه زیبایم با لبخندی نمکین مرا تسکین داد

و با اشاره چشم اظهار آشنائی کرد .

آه . . . چقدر آرزو داشتم ، دوست نامهربانم تالبو زودتر از سفر بازگردد و وسیله

نزدیکی من و معشوقم گردد . افسوس ، این رفیق روز بروز مراجعت خود را بتاخیر می

انداخت ، یک هفته دو هفته شد و اکنون هفته سوم غیبت او بود .

هر روز بامید اینکه بازگشته است بدر خانه او میرفتم و هر روز جواب یاس میشنیدم و

مایوس و عصبانی مراجعت میکردم .

بالاخره تصمیم گرفتم از راه دیگر بمعشوقه نزدیکم گردم علی الخصوص که میترسیدم

بزودی بیماریس برگردد . این فکر نزدیک بود مرا بکشد . خواب و آرام نداشتم ،

آنقدر جستجو کردم تا باز شبی دلدار را در تأثر دیدم این بار مثل سایه اش از

دور در پی او بودم ، لحظه ای غفلت نکردم ، زندگی و سعادت خود را در خطر

میدیدم . قصد داشتم با تمام قوا از آن دو دفاع کنم ، زیرا میدانستم اگر معشوقه

از دستم بدر رود جانم نیز بهدر خواهد رفت .

وقتی نمایش تمام شد ، بدون آنکه متوجه گردد او را تا در منزلش تعقیب کردم .

آنگاه بخانه باز آمدم تا صبح بیدار نشستم و نامه ای سر تا پا عشق ، مکتوبی سراسر

سوز و گداز نوشتم . . . .

پس از مدتی که بنظرم قونی بود پاسخ رسید .

با اینکه برای من این مطلب باور نکردنی بود ، امیدم بر آورده شد و حقیقتاً چشم  
بخط دلدار نازنین افتاد . محبوب زیبا و متمول من بانو لالاند که هزاران دل در گرو  
عشقش بود برای من نامه نوشته بود . امضایش را خواندم ؛ اوزنی لالاند " .  
نامه را هزاران بار بوسیدم ، صد ها مرتبه خواندم و بوئیدم و روی قلب پریشان نهادم  
. . . . چه ها کردم . . . .

. . . . .

تالبو از سفر باز نمیگشت . افسوس . اگر می دانست دوست نا کامش چقدر زجر  
میکشد با شتاب می آمد تا بردل درد مند و خونین او مرهمی گذارد . نامه ای  
نوشتم و از او تقاضا کردم زود تر باز آید ، پاسخ داد کار مهم و فوری اورا مجبور  
بتوقف کرده است ، ولی وعده داد که بزودی مراجعت کند و خواهش کرد زیاد بی  
صبوری نکنم ، با مطالعه کتب مفید جلوی احساسات قلبی و هیجان روحی خود را  
بگیرم . دستورات بزرگان و فلاسفه را بکار بندم .  
هیئات ، عشق کجا و صبوری کجا !!!

دیگر بکلی امیدم از طرف تالبو قطع شد و بدین سبب تصمیم جسورانه دیگری گرفتم ؛  
بطوری که جلب انظار را ننماید در نزدیکی منزل محبوبم جایی انتخاب کردم و در  
انتظار ایستادم ، چند روزی گذشت معلوم شد که هر روز نزدیک غروب از خانه بیرون  
میاید بطرف باغ عمومی که در همان خیابان واقع بود راه می رود ساعتی گردش می کند  
و بخانه بر میگردد .

یکی از روزهای تابستان بود ، آفتاب غروب میکرد ، بانو لالاند مثل هر روز زیر  
درختان گرد شگانه ، در میان گلهای رنگارنگ ، قدم میزد و من مترصد فرصت بودم ،  
دستمالش بزمین افتاد با شتاب خود را باورساندم ، دستمال حریرش را از زمین  
برداشتم و بجانپش دیدم ، دلدار مرا شناخت تبسم کرد و دست ظریف و کوچکش  
را ، زیباترین و لطیف ترین دستی که در تمام عمر دیده بودم ، بطرفم دراز کرد ،

نه ستمش را گرفته‌م ، آنگاه بخود جرات دادم و شمه‌ای از عشق آتشین خود و آرزوهائیکه  
دو سر می‌پروراندم برای او گفتم ، هوا کم کم تاریک میشد ، من در کنار بانو لالاند راه  
میردتم و با حرارت از عشق خود ، از بیقراری های دلم و از دقایق دوری سخن میگفتم  
او نیز با محبت بسختم گوش میداد ، ملاحظت میکرد و با لبخند های خود دردهای  
مرا تسکین میداد ، میگفت و تکرار میکرد که مرا دوست دارد و او نیز آرزویی جز وصال  
من در دل نمی‌پروراند . بانو لالاند انگلیسی نمیدانست بهمین جهت بفرانسه صحبت  
میکردیم و من بی پروا و آزادانه آنچه در دل داشتم میگفتم .  
بانو لالاند به بی صبری من خندید و اظهار کرد خوب نیست برخلاف آداب و رسوم  
عربی انجام گیرد که اسباب بد گوئی مردم شود .

وقتی سختم بپایان رسید محبوبم در حالی که از خجلت سرخ شده بود اظهار  
داشت که من با او تازه آشنا شده‌ام و هنوز با خلاق و روحیه یکدیگر پی نبرده‌ایم .  
پاسخ دادم که اگر هزاران عیب در او باشد و حال آنکه میدانم در تمام وجود او  
کوچکترین نقصی نیست ، ذره‌ای از عشق من کم نخواهد شد .  
باز گفتم ؛ عجله کردن در ازدواج زشت و نامناسب است و در انظار خوش آیند  
نیست .

بانو لالاند با لحنی پر از محبت و با نهایت سادگی سخن میگفت و مرا نصیحت میکرد  
که صبر کنم ولی سخن او بجای آنکه قلب سرکش مرا آرام کند برعکس آتش عشقم را  
دامن میزد .

بالاخره بانو لالاند با خنده‌ای روح‌پرور گفت ؛ شما جوان جسور و بی احتیاطی هستید  
آخر شما ننیدانید من که هستم ، از کجا می‌ایم ، نقشه من چیست ، چه منظوری دارم  
با چه طبقه‌ای و با چه اشخاصی معاشرت میکنم ، شاید زن بد نامی باشم و شاید

ازدواج با من سبب بد بختی شما گردد .

آنوقت آهی کشید و گفت : - آیا خوب در اطراف تصمیم خود فکر کرده اید ؟ آیا مصمم

بازدواج با من میباشید ؟ . تصور نمیکنید این عشق آتشین که امروز سرا پای وجود

شما را فرا گرفته ممکن است فردا خاموش گردد ؟

سخنش را قطع کردم و با زبان عشق پاسخ دادم ، امید انم چه گفتم ، فقط بخاطر دارم

که صحبت من خیلی طول کشید . . . .

گفتم میدانم که راه عشق سخت و همه کس بمقصود نمیرسد ولی آنها که شتاب نمیکنند

هیچوقت این راه دشوار را طی نمیکنند .

گوئی سخن من در او تاثیر کرد ، دستم را با محبت فشرد ، پس از لحظه ای تردید

گفت : یک مانع دیگر نیز در بین است که شما ابداً بآن توجه نکرده اید .

با بی صبری گفتم : کدام مانع ؟

این نکته دقیقی است که زنان کمتر در اطراف آن بحث میکنند ، ولی من بخاطر عشق

پا روی احساسات قلبی خود مینهم و این مطلب را بمیان میکشم . . . .

بانو لالاند لحظه ای سکوت کرد و سپس گفت :

آیا هیچ بتفاوت سن ما فکر کرده اید ؟

شما هنوز خیلی جوانید ، می توانم بگویم جوانی نوری میباشید در صورتیکه من . . .

سخن خود را تمام نکرد ، پس از دقیقه ای مکث گفت :

آیا میدانید من چند سال دارم ؟ . اگر شوهری پانزده یا بیست سال از همسرش

مسن تر باشد هیچ اهمیت ندارد ، بلکه مناسب است در حالی که بعقیده من سن زن

هرگز نباید از سن شوهر تجاوز نماید زیرا بطور یقین در اینصورت زندگی آندو بهم

خواهد خورد و این گونه زناشوئی ها حاصلی جز محنت و رنج برای طرفین نخواهد داشت .

سپس بانو لالاند بالحنی ماسر اضافه کرد : من اطلاع دارم که شما بیست و دو سال  
داوید و حال آنکه سن من خیلی بیشتر از اینست .

آنقدر صداقت بانو لالاند در من تاثیر کرد که احساس کردم زنجیری پاره نشدنی  
برای همیشه مرا اسیر عشق او کرده است ، بی اختیار بهایش افتادم و صمیمانه گفتم :  
" اوژنی " . . . اوژنی عزیزم این چه صحبتی است ؟ . . . آیا عشق مرا اینقدر  
سرسری تصور می کنید ؟ . . . آیا فکر می کنید اینگونه جزئیات کوچکترین اثری در  
عشق و تصمیم من دارد ؟ . . .

سخن خود را تمام نکردم ، انتظار داشتم بانو لالاند خود مشکل مرا حل کند ،  
ولی فراموش کرد بودم که یکن زن زیبای فرانسوی هیچوقت مستقیماً بچنین سئوالی پاسخ  
نمیدهد ، دیدم محشوقه زیبا یم میخواهد از سینه خود مدال کوچکی بیرون بکشد ،  
مدال بزمین افتاد ، آنرا برداشتم و خواستم باو بدهم ، با تبسم گفتم :  
آنرا بیادگار من و عشق من نگا هدارید ، بیادگار من و عشق من . . . این تصویر  
من است در پشت آن پاسخ سئوال خود را خواهید یافت ، اگر چه اکنون هوا بکلی  
تاریک است و خواندن کلماتی که بر پشت مدال نقش شده دشوار بلکه محال است ،  
ولی فردا صبح میتوانید آنرا سرفرصت ببینید .

سپس گفتم : فعلاً مرا بخانه برسانید ، امشب چند نفر میهمان دارم ، ساز و آوازی  
برپاست ، اگر میل دارید میتوانم شمارا بعنوان یک دوست قدیمی بخانه ببرم تا در  
جشن کوچک ما شرکت کنید .

با نهایت شعف دعوت او را قبول کردم ، آهسته آهسته بطرف منزل محبوبم رفتیم ، در  
طول راه دلبر بمن تکیه کرده بود ، من از عطر دلاویز گیسوان او سرمست بودم ،  
بخانه رسیدیم مرا با طاق کوچکی که پهلوی سالن بود هدایت کرد ، در آن اتاق چراغ

نبودن ولی نور ملایس از سالن میباید و مظهره دلپذیری با طاق میبخشید .  
محبوبیم سرا روی نیمکت نشاندید و خود چند دقیقه روی صندلی راحت پهلوی من نشست  
گاه گاه برای من پیرائی از میهمانان خود برمیخواست و بسالن میرفت ولی زود مراجعت  
میکرد تا تنها نیاشم .

آنشب یکی از خوشترین شبهای زندگانی من محسوب میشود .  
ناگهان جمعی از حضار فریاد زدند :

بانو لالاند . . . بانو لالاند . آواز ، آواز .

معشوقه زیبایم از کنار من برخاست ، بسالن رفت و در کنار یکی دو نفر دیگر ایستاد  
دو نفر مرد پشت پیانو نشستند و با چهار دست مشغول زدن یکی از مشکلترین  
قطعات " بلینی " شدند .

آنگاه دلدارم با صدای آسمانی آواز خواند و شنوندگانرا از شنیدن مست کرد .  
من صمیمانه باو تبویک گفتم ، باز از عشق و علاقه خود صحبت کردم و بار دیگر تقاضا  
نمودم استدعای مرا بپذیرد و اجازه دهد مراسم زناشوئی را فوراً انجام دهد .

\* بانو لالاند از زندگی و سوابق من پرسید ، بدون شرمساری تمام را گفتم و هیچ  
نکته ای را نگفته نگذاشتم . از طفولیت خود ، از دوران مدرسه و جوانی ، از ناخوشیها  
از اخلاق و عاداتم ، از معایبم ، از معاشقه هایم ، جزئی ترین چیزی را پنهان نکردم  
زیرا بنای محکم سعادت را بر اساس سست روغ نمی توان استوار کرد . . . .

در آخر ، از ضعف بینائی خود صحبت کردم و گفتم خیلی از این جهت در عذابم  
بانو لالاند باخنده گفت :

اینکه تقصیر شما نیست ظاهراً چشمهای شما هیچ عیبی ندارد ، حتی بعقیده من  
چشمان زیبائی دارند .

لحظه ای فکر کرد و گفت :

راستی چرا عینک بچشم خود نمیزنید ؟

گفتم : نمیدانم . . . . برای اینکه دوست ندارم .

سخنم را قطع کرد و گفت :

دوستم ، شما امشب از من خواهش بزرگی کرده اید ، یعنی در حقیقت جسم و جان و

آزادی مرا خواسته اید و بمن پیشنهاد کرده اید ، آیا ممکن است در صورت قبول

این تقاضا که در واقع آرزوی قلبی منست من نیز در مقابل از شما تمنائی بنمایم ؟

بی اختیار فریاد زدم :

بگوئید چه میخواهید ، زود بگوئید تا از جان و دل در اطاعت و انجام آن بگویم

بانو لالاند گفت :

پس بخاطر عشق من ، بخاطر عشق " اوژنی " که دوست دارید ، در رفع نقص خود

بکوشید و هرچه زود تر بچشم خود عینک بزنید تا خدای نکرده خطری متوجه شما نشود

اگر شما خودتان وقت و حوصله اینکار را ندارید اجازه بدهید من برای شما عینک

تهیه نمایم . . .

اطاعت می کنم و بخاطر شما بچشم خود عینک میزنم ، حاضرم در راه عشق این

فداکاری را بکنم .

وقتی محبوبم اطمینان حاصل کرد که خواهش او را پذیرفته ام بصحبت در اطراف

اجرای مراسم زناشوئی پرداخت . قرار شد که فوراً کالسکه ای تهیه کنم و در ساعت

دو بعد از نصف شب بنزد یک منزل محشوق بیایم تا محبوبم بتواند بدون آن که کسی

متوجه گردد از خانه خارج شود و با هم نزد کشیشی برویم و مراسم عقد ازدواج را بجا

آوریم .

در ضمن بانو لالاند بمن اطلاع داد که تالبو از مسافرت مراجعت کرده است، بهتر است او را ملاقات کنم و از نقشه خود مستحضرش سازم تا با مسعدت او بتوانم زودتر مقدمات کار را فراهم سازیم و پس از انجام تشریفات ازدواج مسافرت چند روزه ای در پیش گیریم و پس از پایان ماه عسل بشهر بازگردیم . . .

دیگر توقف را جایز ندانستم، از معشوق مهربانم اجازه مرخصی خواستم و با شتاب بجستجوی تالبو رفتم، سر راه داخل کافه ای شدم، مدال را از جیب بیرون آوردم و در نور چراغ با کمک ذره بین بتماشای آن پرداختم.

مینیاتور کار یکی از استادان بود؛ یکطرف آن صورت محبوبه بی همتایم بود و در طرف دیگر آن جمله زیر مشاهده میشد "اوژنی لالاند" در سن بیستوهفت سال و هفت ماه.

از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم، دیوانه وار از کافه خارج شدم و بطرف منزل تالبو شتافتم، خوشبختانه در منزل بود، قصه را از اول تا آخر برایش گفتم، خواهش کردم با ما مساعدت کند تا نقشه ما را عملی سازم.

تالبو خیلی اظهار تعجب کرد ولی بعد از صمیم قلب بمن تبریک گفت و قول داد تا آنجا که ممکن است از مساعدت دریغ نکند . . . . .

o o o o o o o o o o

ساعت دو بعد از نصف شب کالسکه نزدیک منزل بانو توقف کرد، چند لحظه بعد محبوبم خود را بدرون کالسکه انداخت و بطرف منزل کشیش حرکت کردیم. مراسم ازدواج بسرعت بعمل آمد. پس از انجام تشریفات، من و بانو لالاند، آه چه اشتباهی . . . من و بانو سیمپسون سوار کالسکه شدیم و چهار نعل بطرف شهر رفتیم. حرکت کردیم تمام این جریانات برای من مانند رویائی بود و همچون خواب و خیال بسرعت گذشت. نمی توانستم باور کنم که دلبرم در کنارم نشسته و با من بمسافرت ماه عسل میرود؟

نزدیک ساعت پنج صبح بقصبة ك . . . رسیدیم. کالسکه در مقابل مهمانخانه توقف کرد، من اتاقی خواستم، بانو سیمپسون را بانجا هدایت کردم و خود پائین آمدم



تا دستوری در هم صبحانه با تاق ببرند . . .

آفتاب طلوع کرده و هوا کاملاً روشن شده بود . در این موقع اوژنی دست مرا گرفته و با مهربانی گفت :

دوستم ، حال که من وعده خود را وفا کردم و خواهش شما را پذیرفتم ، میخواهم قولی که بمن دادید بشما یاد آوروی کنم . . . آیا آنرا از خاطر برده اید ؟ قدری ناراحت شدم ولی بدون لحظه ای تردید گفتم : اوژنی زیبا و محبوبم ، اطمینان داشته باشید بوعده خود وفا خواهم کرد . . .

ولی اوژنی تشنگم بمن مهلت نداد و در حالی که عینک طلائی و ظریفی را بطرفم دراز کرد ، گفت :

شوهر عزیزم ، اجازه بدهید من این هدیه نا قابل را تقدیم کنم .

عینک را از دستش گرفتم و آنرا بچشم زدم گفتم : ببینید . . .

ناگهان چشم بمادام سیمپسون افتاد ، یعنی برای اولین مرتبه توانستم صورت او را بطور وضوح ببینم و یکمرتبه با تعجب فریاد کشیدم :

خد اوند ا . . . خد اوند ا . . . چه می بینم ؟ . . .

عینک را از چشم برداشتم ، آنرا با یک دستمال ابریشمین پاک کردم و دوباره بچشم نهادم ولی این مرتبه تعجب من تبدیل بحیرت شد و حیرت نیز جای خود را بوحشت داد . یعنی چه ؟ . . . یعنی چه ؟ . . . آیا میتوانستم باور کنم ؟ ، اوژنی من ، اوژنی لالاند . . .

آیا این قیافه اوژنی بود ؟ . . . پس این چین ها و چروکها از کجا پیدا شده است ؟ خد اوند ا ، این چه حکایتی است ؟ پس دندانهایش ؟ ، دندانهای چون مرواریدش ؟ این . . . پیرزن . . .

همچنون دیوانه ای از جا جستم ، عینک را بزمین انداختم ، و در مقابل بانو سیمپسون همسر خود ، ایستادم و فریاد زدم :

این چه بازی است ؟ . . . این چه فریبی است ؟ . . .

بانو سیمپسون خیره خیره بمن نگاه کرد و با تعجب گفت :

عجب . . . آقا چه خبر است ؟ چه شده ؟ مگر مرا ندیده بودید ؟ . . .

اگر مراد دوست نداشته‌اید، بی‌جهت مناسبت با من از نو واج کردید؟

مگر مجبور بودید؟ تصور میکنید من پیر هستم؟ فقط هشتاد و دو سال دارم . . .

هشتاد و دو سال، ولی هنوز جوانم .

هشتاد و دو سال؟ . . . هشتاد و دو سال؟ . . . ای هشتاد و دو هزار لعنت بر من . . .

روی مدال نوشته بود بیستوهفت سال . . .

البته، البته، این مینیاتور وقتی من بیست و هفت سال و هفت ماه داشتم، بدستور

شوهر دوم آقای لالاند برای دختر کوچکم که از آقای مواسار داشتم تهیه شد . . .

این بار گوئی کوهی بسرم کوبیدند، با ناله گفتم :

مواسار؟

با تغییر گفت :

بلی مواسار، مگر مواسار چه عیبی دارد؟ . . .

گفتم :

هیچ . . . فقط اطلاع دارم که یکی از اجداد من مواسار نام داشته است .

بانو سیمپسون مثل آنکه با خود حرف میزند گفت :

مواسار شوهر اول من بسیار مرد خوبی بود، خدا رحمتش کند . . . پس از او زن

آقای لالاند شدم و چند سال بعد دخترم را به آقای برواسار دادم .

چه می گوئید؟

این دفعه در حالی که از شدت غضب صدایش مرتعش بود گفت :

چه میگویم؟ . . . مگر گوش ندادید؟ . . . مگر خدای نکرد، کر هم هستید؟ . . . مواسار و

برواسار مردان شریفی بودند، همچنین برواسار داماد آقای برواسار شوهر نوه من

او هم مرد خوب و پاکبی بود . . . .

آقای فرواسار د امان کرواسار شوهر نتیجه منم مردی دوست داشتنی و مؤدب بود .  
بیر خلاف شما که پی سیریت و از خود راضی هستید و هیچ ارزش ندارید .

من مدت‌ها بود که دیگر بصحبت او گوش نمیدادم ، نزدیک بود مد هوش بر زمین بیفتم  
ریز لب لاینقطع زمزمه میکردم :  
مواسار ، پرواسار ، کرواسار .

ناگهان بانو سیمپسون فریاد کشید : بلی ، بلی ، مواسار ، کرواسار ، فرواسار . . .  
همه مردان خوبی بودند ، فقط آقای فرواسار کمی بی فکر بود ، زیرا زن جوان  
خود را برداشت و با آمریکا آمد ، از قراریکه شنیده ام خداوند بآنها پسری داده  
است که نبیره من است و نام او را ناپلئون بوناپارت فرواسار نهاده اند . . . می گویند  
جوان ابله و کم تجربه ایست .

هنوز سخن بانو سیمپسون تمام نشده بود که من با دودست بمغز خود کوفتم و گفتم :  
خدا مرا بکشد که با مادر بزرگم ازدواج کرده ام . . . .  
این جوان ابله و کم تجربه منم . . .

ناپلئون بوناپارت فرواسار منم . . . نبیره نادان و بیچاره شما اکنون در حضور شما  
ایستاده و بد بخت ترین مردان روی زمین است . . . بحال من گریه کنید که چاره ای  
جز مرگ ندارم .

اگر در آن لحظه اسلحه ای در دسترس من بود خود را نا بود میکردم ، گویاجده  
من بافکار درونی من پی برده بود ، زیرا زندگی را که روی میز بود بصدا در آورد ، در  
همان لحظه در اتاقی باز شد و تالبو خنده کنان وارد شد .

.....

دو ساعت بعد محملاً حل شده بود :

جده من پس از مردن شوهر آقای لالاند چون اولادی نداشت و من یگانه وارث

او بودم بامریکا آمد تا مرا پیدا کند در ضمن یکی از بستگان نزدیک شوهرش را که

بانوئی بی نهایت زیبا و نامش "استفانی لالاند" بود به همراه خود آورده بود .

شب اول که مرا در تئاتر دید قیافه من بنظرش آشنا آمد و پس از تحقیق از مردی

که همراه او بود دریافت که من نبیره او هستم ، ولی وقتی متوجه سماجت من شد

تصمیم گرفت مرا شدیداً تنبیه نماید . بهمین مناسبت صبح آن شب با تالبو ملاقات کرد .

تالبو بمادر بزرگم اطلاع داد که چشمان من خیلی نزدیک بین است ولی دوست ندارم

که عینک بزنم مادر بزرگم با تالبو نقشه ای کشیدند تا موانعی در راه آشنائی من و

بانو لالاند ایجاد کنند و بدین ترتیب آتش هوس مرا تیزتر کنند . قرار شد تالبو چند

روزی خود را بمن نشان ندهد و چنین وانمود کند که برای کار مهمی بمسافرت رفته است .

اتفاقاً روزی که در خیابان من با رفقایم از بانو لالاند صحبت میکردیم و آنها را دیدیم

رفقایم تصور کردند من از بانو لالاند جوان صحبت میکنم و بهمین جهت از زیبائی او

تعریف کردند ، این موضوع بیشتر باعث کمراهی من شد .

هم چنین شبی که بمنزل بانو لالاند رفتم ، مخصوصاً مرا در یک اتاق کوچک که تاریک بود

نشاندند و در موقع خواندن آواز نیز بانو لالاند جوان که نزدیک مادر بزرگم ایستاده

بود ، هاسدا ای دلکش خود آواز خواند و من که بخوبی چشم نمیدید نتوانستم تشخیص

دهم کدام یک آواز میخوانند .

مادر بزرگم چشمان درشت و زیبا و بینی راست و ظریف داشت ، یک کلاه گیس مشکی

دندانهای عاریه ، پودر سرخاب و لوازم آرایش دیگر مخصوصاً ضعف چشمان نزدیک

بین من و اینکه هیچوقت بانو لالاند را در روز روشن و از نزدیک ندیده بودم کمک

بزرگی در اجرای نقشه آنها کرده بود .

شب گذشته نیز یکی از رفقای تالبو با لباس مبدل خود را بصورت کشیش در آورده و  
ما را ازدواج داده بود .

پس از شنیدن این مطلب نفس راحتی کشیدم ، مخصوصاً از اینکه شوهر جدّه خود نیستم  
بی نهایت خوشحال شدم .

دست مادر بزرگم را بوسیدم و همه بطرف شهر مراجعت کردیم . . . .

اکنون مدتی است بچشم خود عینک میزنم ، چندی است با استفانی لالاند بانو

لالاند زیبا و جوان ، ازدواج کرده ام ، بی اندازه خوش بخت و سعادتمندم و

امیدوارم بزودی صاحب فرزندی شوم .

مادر بزرگم با ما زندگی میکند و از من قول گرفته است دیگر هیچوقت ، هیچوقت

نامه عاشقانه برای دختران نفرستم .

.....

...  
..

## Vocabulary:

|          |                           |                                  |
|----------|---------------------------|----------------------------------|
| عینک     | (ey NAK)                  | eye glasses, spectacles          |
| منکر شدن | (Mon ker sho DAN)         | to deny                          |
| مادی     | (maa DI)                  | materialistic, worldly, temporal |
| حساس     | (has SAAS)                | sensitive                        |
| قلب      | (GHALB)                   | heart                            |
| عاطفه    | (aa te FE)                | affection                        |
| پر عاطفه | (Por aa te FE)            | affectionate                     |
| رقیق     | (ra GHIGH)                | delicate, thin                   |
| احساساتی | (eh saa saa TI)           | sentimental                      |
| مدافع    | (mo daa FE <sup>v</sup> ) | advocate, defender               |
| نوع      | (NOW <sup>v</sup> )       | kind                             |
| محبت     | (mo hab BAT)              | love, kindness                   |
| سرگذشت   | (sar go ZASHT)            | adventure, story                 |
| نظر      | (na ZAR)                  | eye, view                        |
| محترم    | (moh ta RAM)              | respectful                       |
| دلیل     | (da LIL)                  | reason                           |
| صحت      | (seh HAT)                 | truth, validity, integrity       |
| مدعا     | (mod da AA)               | allegation, claim, pretention    |
| شهرت     | (shoh RAT)                | family(name), fame               |
| فعلاً    | (fe <sup>v</sup> LAN)     | now, at present                  |
| عادی     | (aa DI)                   | ordinary, usual                  |
| عامیانه  | (aa mi yaa NE)            | pelebian, usual, vulgar          |
| مجبور    | (maj BOOR)                | forced                           |
| تبدیل    | (tab DIL)                 | changing                         |
| الآن     | (al AAN)                  | now                              |

|             |                         |                              |
|-------------|-------------------------|------------------------------|
| بعرض رساندن | (be arz re saan DAN)    | to say, to state             |
| بستگان      | (bas te GAAN)           | relatives, dependents        |
| مجرد        | (mo jar RAD)            | single, (not married)        |
| ثروتمند     | (sar vat MAND)          | rich                         |
| مرحوم شدن   | (mar hoom sho DAN)      | to die                       |
| وارث        | (vaa RES)               | heir                         |
| منحصر       | (mon ha SER)            | exclusive                    |
| فرد         | (FARD)                  | individual                   |
| منحصر بفرد  |                         | only one, only               |
| متأسفانه    | (mo te as se faa NE)    | unfortunately                |
| وصیت نامه   | (va siy yat naa ME)     | will                         |
| قید کردن    | (gheyd kar DAN)         | insert, to stipulate         |
| در صورتی    | (dar soo RAT i)         | provided, in case            |
| حق          | (HAGHGH)                | right                        |
| تصاحب       | (ta saa HOB)            | possession                   |
| ثروت        | (sar VAT)               | riches                       |
| اختیار      | (ekh ti YAAR)           | option choice                |
| ناچار       | (naa CHAAR)             | inevitably                   |
| حفظ کردن    | (hefz kar DAN)          | to keep, to save, to protect |
| موضوع       | (mow ZOO')              | subject                      |
| عجیب        | (a JIB)                 | strange                      |
| قابل توجه   | (ghaa bel e ta vaj JOH) | interesting                  |
| سابق        | (saa BEGH)              | former                       |
| نهایت       | (na haa YAT)            | infinity                     |
| بی نهایت    | (bi na haa YAT)         | without end, extremely       |
| مغرور       | (magh ROOR)             | proud                        |

|            |                        |                                                     |
|------------|------------------------|-----------------------------------------------------|
| جالب       | (jaa LEB)              | attractive                                          |
| جالب توجّه | (jaa LEB e ta vaj JOH) | interesting                                         |
| ازدواج     | (ez de VAAJ)           | marriage                                            |
| معروف      | (ma' ROCF)             | famous                                              |
| زن گرفتن   | (zan ge ref TAN)       | to marry                                            |
| مرحوم      | (mar HOOM)             | the deceased, the late                              |
| داماد      | (daa MAAD)             | bridegroom                                          |
| عقد        | (AGHD)                 | a marriage contract                                 |
| بطوریکه    | (be TOWR I ke)         | as                                                  |
| ملاحظه     | (mo laa he ZE)         | considering, seeing                                 |
| نبیره      | (na bi RE)             | great grandson & great granddaughter                |
| نتیجه      | (na ti JE)             | great great grandson &<br>great great granddaughter |
| نوه        | (na VE)                | grandson & granddaughter                            |
| زیبا       | (zi BAA)               | pretty                                              |
| فدا کردن   | (fa daa kar DAN)       | to sacrifice                                        |
| افسوس      | (af SOOS)              | alas, regret                                        |
| حقیقت      | (ha ghi GHAT)          | reality                                             |
| تصور       | (ta sav VOR)           | supposing, imagination                              |
| اندام      | (an DAAM)              | stature, figure                                     |
| خوش        | (KHOSH)                | well                                                |
| خوش اندام  | (KHOSH an DAAM)        | well made                                           |
| مجعد       | (mo ja' AD)            | curling                                             |
| مشکی       | (mesh KI)              | black                                               |
| بینی       | (bi NI)                | nose                                                |
| باریک      | (baa RIK)              | slender                                             |



|            |                                             |
|------------|---------------------------------------------|
| درشت       | (do RCSHT) large                            |
| خاکستری    | (khaa kes ta RI) gray                       |
| عیب        | (EYB) fault, defect                         |
| نزدیک بینی | (naz dik bi NI) nearsighted                 |
| بارها      | (baar HAA) many times                       |
| اسباب      | (as BAAB) means, instrument                 |
| ناراحتی    | (naa raa ha TI) trouble, discomfort         |
| خیال       | (khi YAAL) thought                          |
| زحمت       | (zah MAT) trouble, bother                   |
| نقص        | (NAGHS) defect, deficiency                  |
| مشهود      | (mash HOOD) observed, apparent              |
| اطلاع      | (et te LAA') information, knowledge         |
| اعتراف     | (e' te RAAF) to admit                       |
| رفع        | (RAF') removal                              |
| نقصه       | (na ghi SE) defect                          |
| وسایل      | (va saa EL, or va saa YEL) means            |
| دوا        | (da VAA) medicine, drug                     |
| متوسل      | (mo te vas SEL) to resort, to have recourse |
| جز         | (JOZ) except, short of                      |
| عینک       | (ey NAK) spectacles                         |
| نفرت       | (nef RAT) dislike, hatred, disgust          |
| ضعف        | (ZA'F) weakness                             |
| پیدا کردن  | (pey bor DAN) to discover                   |
| ثانیا      | (saa ni YAN) second(ly)                     |
| استعمال    | (es te' MAAL) use, application              |
| زشت کردن   | (zesht kar DAN) to disfigure                |

|             |                                  |                                |
|-------------|----------------------------------|--------------------------------|
| جلوه دادن   | (jel ve daa DAN)                 | to show, to display            |
| استفاده     | (es te faa DE)                   | advantage, profit, utilization |
| آشنائی      | (aash naa I)                     | acquaintance, familiarity      |
| اخلاق       | (akh LAAGH)                      | character, morale, ethics      |
| روحیه       | (roo hiy YE)                     | mentality, morale              |
| نیز         | (NIZ)                            | also, too                      |
| حرارت       | (ha raa RAT)                     | heat, zeal, ardor              |
| پرحرارت     | (por ha raa RAT)                 | ardent, warm                   |
| ستایش کردن  | (se taa yesh kar DAN)            | to admire, to adore            |
| زیبائی      | (zi baa I)                       | beauty                         |
| تئاتر       | (te AATR)                        | theater                        |
| صرف کردن    | (sarf kar DAN)                   | to spend                       |
| آهنگ        | (aa HANG)                        | tune                           |
| موسیقی      | (moo si GHI)                     | musical, music                 |
| توجه        | (ta vaj JOH)                     | attention                      |
| تماشاچی     | (ta maa shaa CHI)                | audience, spectator            |
| بانو        | (baa NOO)                        | lady                           |
| معطوف داشتن | (ma <sup>v</sup> toof daash TAN) | to turn, to direct             |
| معطوف       | (ma <sup>v</sup> TOOF)           | inclined                       |
| ناگهان      | (naa ga HAAN)                    | suddenly                       |
| لژ          | (LOZH)                           | a private box in a theater     |
| لحظه        | (lah ZE)                         | moment                         |
| همچون       | (ham CHOON)                      | as                             |
| فرشته       | (fe resh TE)                     | angel                          |
| آسمانی      | (aa se maa NI)                   | divine, heavenly               |
| تشبیه       | (tsh BIH)                        | likening, comparing            |

|             |                       |                        |
|-------------|-----------------------|------------------------|
| ضعیف        | (za IF)               | feeble                 |
| نا مناسب    | (naa mo naa SEB)      | unsuitable             |
| برازند      | (ba raa zan DE)       | comely, elegant        |
| دلپذیر      | (del pa ZIR)          | charming               |
| سینه        | (si NE)               | chest                  |
| بلور        | (bo LOOR)             | crystal                |
| بلورین      | (bo loo RIN)          | crystalline            |
| حریر        | (ha RIR)              | fine silk              |
| لطیف        | (la TIF)              | fine, frail material   |
| مشاهده      | (mo shaa he DE)       | observing              |
| دستبند      | (dast BAND)           | bracelet               |
| گرانبها     | (ge raan ba HA)       | precious, costly       |
| مچ          | (MOCH)                | wrist                  |
| ظریف        | (za RIF)              | delicate               |
| زینت        | (zi NAT)              | ornament               |
| زینت بخشیدن | (zi nat bakh shi DAN) | to ornament            |
| افزودن      | (af zoo DAN)          | to add                 |
| خرمن        | (khar MAN)            | heap                   |
| گیسو        | (gi SOO)              | tress or locks of hair |
| پرچین       | (por CHIN)            | curling                |
| تور         | (TOOR)                | lace, net              |
| حکایتکردن   | (he kaa yat kar DAN)  | indicate               |
| ذوق         | (ZOWGH)               | taste                  |
| سلیقه       | (sa li GHE)           | taste                  |
| نهادن       | (na haa DAN)          | to put                 |
| محو         | (MAHV)                | absorbed               |

|             |                     |                            |
|-------------|---------------------|----------------------------|
| منظره       | (man za RE)         | view, sight                |
| خطا         | (kha TAA)           | stumble                    |
| هستی        | (has TI)            | existence                  |
| مزه         | (ma ZE)             | taste                      |
| چشیدن       | (che shi DAN)       | to taste                   |
| دلباختن     | (del baakh TAN)     | to loose one's heart       |
| روح         | (ROOH)              | soul, life                 |
| قفس         | (gha FAS)           | cage                       |
| ذرات        | (zar RAAT)          | particles                  |
| وجود        | (vo JOOD)           | existence                  |
| قوه         | (ghow VE)           | force, power               |
| مغناطیس     | (megh naa TIS)      | magnetic                   |
| مظهر        | (maz HAR)           | apparition                 |
| ترتیب       | (tar TIB)           | way, order                 |
| نازنین      | (naa za NIN)        | lovely, delicate           |
| شرمساری     | (sharm saa RI)      | bashfulness, shame         |
| ابراز داشتن | (eb raaz daash TAN) | to express openly          |
| موقر        | (mo vagh GHAR)      | serious, demure, dignified |
| دوربین      | (door BIN)          | telescope, field glasses   |
| احتیاج      | (eh ti YAAJ)        | need                       |
| شانه        | (shaa NE)           | shoulder, comb             |
| صحنه تئاتر  | (sah NE ye te AATR) | stage                      |
| دلریا       | (del ro BAA')       | lovely, charming           |
| شوق         | (SHOWGH)            | eagerness, fervor          |
| شناختن      | (she naakh TAN)     | to know                    |
| بیوه        | (bi VE)             | widow                      |

|             |                                 |                               |
|-------------|---------------------------------|-------------------------------|
| متمول       | (mo te mav VEL)                 | rich                          |
| بانکدار     | (baenk DANR)                    | banker                        |
| وارد شدن    | (vau red sho DAN)               | to arrive                     |
| افتخار      | (ef te KHAAR)                   | honor                         |
| شناسائی     | (she naa saa I)                 | knowing                       |
| معرفی کردن  | (mo ar re fi kar DAN)           | to introduce                  |
| لبخند       | (lab KHAND)                     | smile                         |
| محبت آمیز   | (mo hab bat <sub>aa</sub> MIZ)  | kind, kindly                  |
| با کمال میل | (baa ka maal <sub>e</sub> MEYL) | with great pleasure           |
| شدت         | (shed DAT)                      | intensity                     |
| شادی        | (shaa DI)                       | happiness, joy                |
| تهدیدن      | (ta pi DAN)                     | to beat strongly              |
| جرات        | (jor AT)                        | courage                       |
| جرات کردن   | (jor at kar DAN)                | to dare                       |
| پرداختن     | (par daakh TAN)                 | to engage                     |
| موفق        | (mo vaf FAGH)                   | successful                    |
| موفق شدن    | (mo vaf fagh sho DAN)           | to be able                    |
| جادو        | (jaa DOO)                       | magic, bewitching             |
| اعماق       | (a' MAAGH)                      | depths                        |
| قلب         | (GHALB)                         | heart                         |
| نفوذ کردن   | (no fooz kar DAN)               | to penetrate                  |
| مخزون       | (mah ZOON)                      | sad                           |
| خسته        | (khas TE)                       | tired                         |
| باعث        | (baa ES)                        | cause                         |
| رقيق        | (ra GHIGH)                      | tender, thin                  |
| شیفته       | (shif TE)                       | fascinated, seduced, deceived |

|              |                     |                       |
|--------------|---------------------|-----------------------|
| فریفته       | (fa rif TE)         | fascinated, enamored  |
| نذر          | (NAZR)              | vow, pledge           |
| سعادت        | (sa aa DAT)         | happiness, prosperity |
| دلبر         | (del BAR)           | lover, sweetheart     |
| مجاهدت       | (mo jaa he DAT)     | endeavor              |
| فداکاری کردن | (fa daa kaa RI)     | self sacrifice        |
| احساس کردن   | (eh saas kar DAN)   | to perceive           |
| موقع         | (mow GH')           | time                  |
| نسبت به      | (nes BAT be)        | towards               |
| مطلع         | (mot ta LE')        | informed, aware       |
| دید          | (di DE)             | eye,                  |
| دوختن        | (dookh TAN)         | to sew (here: to fix) |
| چهره         | (cheh RE)           | face                  |
| مجددا        | (mo jad da DAN)     | again, anew           |
| بجانب        | (be jaa NEB_e)      | towards               |
| گونه         | (goo NE)            | cheek                 |
| بیحرکت       | (bi ha re KAT)      | motionless            |
| سپس          | (se PAS)            | then                  |
| میزان کردن   | (mi zaaan kar DAN)  | to adjust             |
| بادقت        | (baa degH GHAT)     | carefully             |
| متعجب        | (mo te aj JEB)      | astonished            |
| معمول        | (m'e' MOOL)         | customary             |
| نجیب         | (na JIB)            | gentle                |
| محترم        | (moh ta RAM)        | respectful            |
| تربیت شده    | (tar bi yat sho DE) | educated              |
| بدین         | (be d_in)           | with this             |

|              |                           |                                |
|--------------|---------------------------|--------------------------------|
| طرز          | (TARZ)                    | manner, way, system            |
| بدین طرز     | (be d IN tarz)            | in such a manner               |
| مئات         | (me taa NAT)              | dignity, self possession       |
| خونسردی      | (khoon sar DI)            | coolness                       |
| موهن         | (moo HEN)                 | injurious, offensive           |
| زنده         | (za nan DE)               | shocking, pungent              |
| سمرت         | (ma ser RAT)              | cheerfulness, joy, mirth       |
| در عین حال   | (dar EYN e haal)          | at the same time               |
| شرمند        | (shar man DE)             | put to shame                   |
| هنرپیشگان    | (ho nar pi she GAAN)      | players, artists               |
| مردانگی      | (mar daane GI)            | manliness                      |
| شعف          | (sha AF)                  | ecstasy, delight               |
| گنجیدن       | (gon ji DAN)              | to be held, to be contained    |
| طناز         | (tan NAAZ)                | coquettish                     |
| اشاره کردن   | (e shaa re kar DAN)       | to point, to hint              |
| آنگاه        | (AAN gaah)                | then                           |
| بی پروایی    | (bi par vaa I)            | intrepidity                    |
| زمزمه        | (zem ze ME)               | buzz, humming                  |
| خود را باختن | (khod raa bakh TAN)       | to lose face                   |
| فرصت         | 'for SAT)                 | opportunity, chance            |
| مختم شمردن   | (mogh ta nem she mor DAN) | make the most                  |
| ملاحظه       | (mo laa he ZE)            | reservation, consideration     |
| معشوقه       | (ma' shoo GHE)            | sweetheart, loved one, beloved |
| جسورانه      | (ja soo raa NE)           | presumptuous                   |
| تأثر         | (ta as SCR)               | sorrow, being touched, regret  |
| شرمساری      | (sharm saa RI)            | shamefulness                   |

|          |                   |                         |
|----------|-------------------|-------------------------|
| عواقب    | (a vaa GHEB)      | consequences            |
| وخيم     | (va KHIM)         | bad, dangerous          |
| رسوائى   | (ros vaa I)       | exposure, disgrace      |
| مؤاخذہ   | (mo aa khe ZE)    | calling to account      |
| منجر     | (mon JAR)         | leading, drawn, result  |
| دوئل     | (doo EL)          | duel                    |
| طپانچہ   | (ta paan CHE)     | pistol                  |
| آمارہ    | (aa maa DE)       | ready, prepared         |
| شہود     | (sho HOOD)        | witnesses               |
| شوم      | (SHOOM)           | bad omen, unlucky       |
| اضطراب   | (ez te RAAB)      | agitation, anxiety      |
| نگرانى   | (na ga raa NI)    | anxiety                 |
| برعکس    | (bar AKS)         | on the contrary         |
| یکبارہ   | (yek baa RE)      | all of a sudden         |
| عالم     | (aa LAM)          | world                   |
| وجد      | (VAJD)            | rapture, excessive joy  |
| سرور     | (so ROOR)         | joy, happiness          |
| بہت      | (BOHT)            | stupefication           |
| حیرت     | (hey RAT)         | amazement, bewilderment |
| فرو رفتن | (fo roo raf TAN)  | to sink                 |
| ترديد    | (tar DID)         | hesitation              |
| دلنشین   | (del ne SHIN)     | desirable, pleasant     |
| غنچہ گل  | (ghon CHE ye GOL) | rose bud                |
| شکفتن    | (she kof TAN)     | to open (as a flower)   |
| رشته     | (resh TE)         | row, thread             |
| مرواريد  | (mor vaa RID)     | pearl                   |



|             |                   |                        |
|-------------|-------------------|------------------------|
| نمایان      | (na maa YAAN)     | visible                |
| تأنی        | (ta an NI)        | slowness, gravity      |
| افکار       | (af KAAR)         | thoughts               |
| لذت بخش     | (lez zat BAKSHSH) | delectable, delightful |
| سر خوش      | (sar KHOSH)       | gay                    |
| پایان       | (paa YAAN)        | end                    |
| نمایش       | (na maa YESH)     | show, play             |
| تخیلات      | (ta khay yo LAAT) | reflection, fancies    |
| ازدحام      | (ez de HAAM)      | crowd,                 |
| مانع شدن    | (maa ne' sho DAN) | to prevent, hinder     |
| مایوس       | (ma' YOOS)        | disappointed           |
| وعدہ        | (va' DE)          | invitation, promise    |
| اتفاق       | (et te FAAGH)     | unity, happening       |
| دلدار       | (del DAAR)        | mistress, sweetheart   |
| سپیدہ       | (se pi DE)        | dawn                   |
| د میدان     | (da mi DAN)       | to breath              |
| سپیدہ د مید | (se pi de da MID) | the dawn appeared      |
| پنجه        | (pan JE)          | claws                  |
| نجات دادن   | (ne JAAT daa DAN) | to save                |
| د قایق      | (da ghaa YEGH)    | minutes                |
| هرگز        | (har GEZ)         | never                  |
| زجر         | (ZAJR)            | torment, suffering     |
| عذاب        | (a ZAAB)          | torture, pain          |
| بی صبر      | (bi SABR)         | impatience             |
| بیقراری     | (bi gha raa RI)   | restlessness           |
| بسوی        | (be SOO ye)       | towards                |

|                |                         |                          |
|----------------|-------------------------|--------------------------|
| شتاب           | (she TAAB)              | haste                    |
| تشریف بردن     | (tash rif bor DAN)      | to go                    |
| پیغام          | (pey GHAAM)             | message                  |
| صرف            | (SARF)                  | spending, eating, taking |
| مسافرت         | (mo saafe RAT)          | travel                   |
| دستور          | (das TOOR)              | instruction, order       |
| سخن            | (so KLAN)               | words, talk              |
| خنجر           | (khan JAR)              | dagger                   |
| زهر            | (ZAHR)                  | poison                   |
| آلوده          | (aa loo DE)             | polluted,                |
| زهر آلوده      | (zahr aa loo DE)        | poisonous                |
| زهر آلود       | (zahr aa LOOD)          | poisonous                |
| شکافت          | (she KAAFT)             | to cut, open             |
| غضب            | (gha ZAB)               | anger                    |
| برجا خشک شدم   | (bar jaa khshg sho DAM) | I stood petrified        |
| قطعه           | (ghat E)                | piece                    |
| قطعه قطعه کردن | (ghat e ghat e kar DAN) | to cut to pieces         |
| جگر            | (je GAR)                | liver                    |
| دنیا           | (don YAA)               | world                    |
| غم             | (GHAM)                  | sadness                  |
| اندوه          | (an DOOH)               | sorrow, vexation         |
| افسرده         | (af sor DE)             | withered                 |
| جسم            | (JESM)                  | body                     |
| انتظار         | (en te ZAAR)            | expectation              |
| مراجعت         | (mo raa je AT)          | returning                |
| دین            | (DIN)                   | religion                 |

|          |                      |                          |
|----------|----------------------|--------------------------|
| ر بون    | ( ro boc DAN )       | to steal                 |
| قسم      | ( gha SAM )          | oath                     |
| بخدا قسم | ( be kho DA ga SAM ) | by God                   |
| حسرت     | ( has RAT )          | envy                     |
| پر حسرت  | ( por has RAT )      | envious                  |
| فرسته    | ( fe resh TE )       | angel                    |
| جهان     | ( ja HAAN )          | world                    |
| قدم      | ( gho DOOM )         | steps                    |
| مزين     | ( mo zay YAN )       | decorated                |
| همراه    | ( ham RAAH )         | along with               |
| كالسكه   | ( kaa les GE )       | a closed carriage, coach |
| رو باز   | ( roo BAAZ )         | open (top)               |
| آرايش    | ( aa raa YESH )      | makeup                   |
| آرايشگر  | ( aa raa yesh GAR )  | beautician               |
| اعجاز    | ( e' JAAZ )          | miracle                  |
| محو      | ( MAHV )             | absorbed, dazzled        |
| جمال     | ( ja MAAL )          | beauty                   |
| شمع      | ( SHAM ' )           | candle                   |
| لاغر     | ( laa GHAR )         | thin                     |
| مقايسه   | ( mo ghaa ye SE )    | comparison               |
| درخشان   | ( da rakh SHAAN )    | shining                  |
| نظر کرده | ( na zar kar DE )    | God's favorite           |
| خدایان   | ( kho daa YAAN )     | gods                     |

|             |                        |                                  |
|-------------|------------------------|----------------------------------|
| محبوبه      | (mah boo BE)           | sweetheart                       |
| رد شدن      | (rad sho DAN)          | to pass by                       |
| نعکین       | (na ma KIN)            | charming                         |
| اظہار       | (ez HAAR)              | to express, to state             |
| تأخیر       | (ta' KHIR)             | delay                            |
| غیبت        | (ghey BAT)             | absence                          |
| بازگشتن     | (baaz gash TAN)        | to return                        |
| یأس         | (YA' S)                | despair                          |
| عصبانی      | (a sa baa NI)          | angry (nervous)                  |
| بالاخره     | (bel a kha RE)         | finally                          |
| على الخصوص  | (a lal kho SOOS)       | especially                       |
| غفلت        | (ghef LAT)             | negligence                       |
| قوة         | (gho VAA)              | forces                           |
| دفاع کردن   | (de FAA')              | to defend                        |
| هدر         | (ha DAR)               | waste, futile                    |
| تعقیب کردن  | (ta' GHIB)             | to tail, pursue                  |
| مکتوب       | (mak TOOB)             | letter                           |
| سراپا       | (sa raa PAA)           | all over totally                 |
| سوز         | (SOOZ)                 | stinging, burning pain, vexation |
| سوز دل      | (SOOZ_e del)           | mental vexation                  |
| قرن         | (GHARN)                | century                          |
| مطلب        | (mat LAB)              | case, affair, subject            |
| باور نکردنی | (baa var na kar da NI) | incredible                       |
| برآورد      | (ba raa var DE)        | to be accepted                   |
| خط          | (KHATT)                | writing, script                  |

|                  |                                |                              |
|------------------|--------------------------------|------------------------------|
| گرو              | (ge ROW)                       | mortgage, pawn, pledge       |
| نامه             | (naa ME)                       | letter                       |
| امضا             | (em ZAA)                       | signature                    |
| بوسیدن           | (boo si DAN)                   | to kiss                      |
| بوئیدن           | (boo i DAN)                    | to smell                     |
| پریشان           | (pa ri SHAAN)                  | sad, worried                 |
| ناکام            | (naa KAAM)                     | unsuccessful, disappointed   |
| زجر              | (ZAJR)                         | suffering                    |
| درد مند          | (dard MAND)                    | ill, painful                 |
| مرهم             | (mar HAM)                      | ointment                     |
| تقاضا            | (ta ghaa ZAA)                  | request                      |
| مهم              | (mo HEMM)                      | important                    |
| فوری             | (fow RI)                       | urgent                       |
| مجبور            | (maj BOOR)                     | forced, obliged              |
| توقف             | (ta vagh GHOF)                 | staying, stopping            |
| مطالعہ           | (mo taa le E)                  | studying                     |
| کتاب جمع کتاب    | (ko TOB pl. of ke TAAB)        | books                        |
| مفید             | (mo FID)                       | useful, soothing             |
| هیجان            | (ha ya JAAN)                   | excitement                   |
| (فیلسوف)         | (fa laa se FE pl. of fil SOOF) | philosophers                 |
| بکار بستن        | (be KAAR)                      | to apply, to put to practice |
| ہیہات            | (hey HAAT)                     | far from it                  |
| این کجا و آن کجا | (IN ko JAA wo AAN ko JAA)      | there is a lot of difference |
| صبری             | (sa boo RI)                    | patience                     |
| قطع شدن          | (GHAT' shod)                   | was cut off, was lost        |

|              |                        |                                |
|--------------|------------------------|--------------------------------|
| سبب          | (sa BAB)               | reason, cause                  |
| تصمیم        | (tas MIM)              | decision, resolution           |
| جلب          | (JALB)                 | drawing, dragging, pulling     |
| انظار        | (an ZAAR)              | eyes, view, attention          |
| انتخاب       | (en te KHAAB)          | election, electing, selecting  |
| معلوم        | (ma' LOOM)             | known                          |
| قدم زدن      | (gha dam za NAAN)      | strolling, walking             |
| واقع بودن    | (vaa GHE')             | to be located                  |
| گردشگاه      | (gar desh GHAAH)       | park, public walking place     |
| مترصد        | (mo ta ras SED)        | looking for                    |
| تبسم         | (ta bas SOM)           | smile                          |
| عمر          | (OMR)                  | span of life                   |
| شمه          | (shem ME)              | a slight notion, a little bit  |
| پروراندن     | (par va raan DAN)      | to nourish, foster             |
| ملاطفت       | (mo laa te FAT)        | kindness                       |
| وصال         | (va SAAL)              | attainment                     |
| بی پروا      | (bi par VAA)           | boldly, frankly                |
| برخلاف       | (bar kha LAAF_e)       | against, contrary to           |
| آداب جمع ادب | (aa DAAB pl. of a DAB) | etiquette, decorum, civilities |
| رسوم جمع رسم | (ro SOOM pl. of RASM)  | customs                        |
| بد گوئی      | (bad goo I)            | slander, ill-speaking          |
| نقص          | (NAGHS)                | defect, imperfection           |
| عجله         | (a ja LE)              | haste                          |
| ازدواج       | (ez de VAAJ)           | marriage                       |
| لحن          | (LAHN)                 | tune                           |

|           |                                       |
|-----------|---------------------------------------|
| نصیحت     | (na si HAT) advice                    |
| سرکش      | (sar KESH) unruly, perverse, mutinous |
| دامن      | (daa MAN) to fan, to aggravate        |
| روح پرور  | (rooh par VAR) aim, purpose, goal     |
| طبقه      | (ta ba GHE) class                     |
| معاشرت    | (mo aa she RAT) association           |
| بد نام    | (bad NAAM) ill-famed                  |
| آه        | (AAH) sigh                            |
| مصمم      | (mo sam MAM) resolved                 |
| تصور      | (ta sav VOR) imagining, supposing     |
| فرا گرفتن | (fa raa ge ref TAN) to envelop        |
| مقصود     | (magh SOOD) destination, goal         |
| دشوار     | (dosh VAAR) difficult                 |
| گوئی      | (goo I) indeed (you' d say)           |
| فشردن     | (fe shorDAN) to squeeze               |
| مانع      | (maa NE') obstacle                    |
| توجه      | (ta vaj JOH) care, consideration      |
| دقیق      | (da GHIGH) delicate                   |
| نکته      | (nok TE) point                        |
| بحث       | (BAHS) discussion                     |
| بخاطر     | (be khaa TER_e) for the sake of       |
| بمیان     | (be mi YAAN) to discuss, to suggest   |
| نورس      | (now RAS) just ripened, young, fresh  |
| مکث       | (MAKS) pause                          |
| شوهر      | (show HAR) husband                    |

|            |                                                    |
|------------|----------------------------------------------------|
| همسر       | (ham SAR) mate                                     |
| مسن        | (mo SENN) old, middle-aged                         |
| تجاوز کردن | (ta jaa VOZ) exceeding, to surpass                 |
| بهم خوردن  | (be HAM) to break up                               |
| گونه       | (goo NE) kind                                      |
| زناشویی    | (za naa shoo I) marriage                           |
| حاصل       | (haa SEL) result, product                          |
| محنت       | (meh NAT) suffering, misfortune                    |
| رنج        | (RANJ) pain, trouble, anguish                      |
| طرفین      | (ta ra FEYN) the two parties, both sides           |
| صداقت      | (se daa GHAT) sincerity                            |
| زنجیر      | (zan JIR) chain                                    |
| پاره نشدنی | (paa re na sho da NI) unbreakable                  |
| اسیر       | (a SIR) captive                                    |
| بی اختیار  | (bi ekh ti YAAR) involuntarily, could not help but |
| صمیمانه    | (sa mi maa NE) sincerely                           |
| سوسری      | (sar sa RI) superficially                          |
| جزئیات     | (joz iy YAAT) details, trifles                     |
| مشکل       | (mosh KEL) <sub>(n)</sub> problem, difficulty      |
| حل کردن    | (hal kar DAN) to solve                             |
| مستقیماً   | (mos ta ghi MAN) directly                          |
| سینه       | (si NE) breast, chest                              |
| مدال       | (me DAAL) a medal                                  |
| یادگار     | (yaa de GHAAR) keep sake                           |
| مینیاچور   | (min yaa TOOR) miniature                           |
| تصویر      | (tas VIR) picture                                  |



|                 |                                 |                               |
|-----------------|---------------------------------|-------------------------------|
| نقش شدن         | (NAGHSH)                        | To be painted, to be engraved |
| محال            | (ma HAAL)                       | impossible                    |
| برپا            | (bar PAA)                       | arranged                      |
| ساز             | (SAAZ)                          | music                         |
| آواز            | (aa VAAZ)                       | song, singing                 |
| عنوان           | (en VAAN)                       | title, name                   |
| بعنوان          | (be en VAAN e)                  | in the character, as a        |
| جشن             | (JASHN)                         | party, festival               |
| شرکت کردن       | (sher kat kar DAN)              | to partake, to participate    |
| تکیه کردن       | (tak ye kar DAN)                | to lean                       |
| دلایز           | (de laa VIZ)                    | pleasant                      |
| سرمست           | (sar MAST)                      | drunk with happiness          |
| هدایت           | (he daa YAT)                    | guiding, leading              |
| نیمکت           | (nim KAT)                       | divan, bench                  |
| محسوب           | (mah SOOB)                      | considered                    |
| قطعات جمع قطعه  | (gha ta AAT pl. of ghat E)      | pieces                        |
| تبریک           | (tab RIK)                       | congratulation                |
| علاقه           | (a laa GHE)                     | attachment                    |
| استدعا          | (es ted AA)                     | request                       |
| پذیرفتن         | (pa zi rof. TAN)                | to accept                     |
| سوابق جمع سابقه | (sa vaa BEGH pl. of saa be GHE) | past records                  |
| طفولیت          | (to foo liy YAT)                | childhood                     |
| دوران           | (dow RAAN)                      | times                         |
| معایب           | (ma aa YEB)                     | shortcomings, defects         |
| معاشقه          | (mo aa she GHE)                 | making love                   |
| پنهان           | (pen HAAN)                      | concealed, hidden             |

|                |                                        |                         |
|----------------|----------------------------------------|-------------------------|
| بنا            | (ba NAA)                               | building, structure     |
| محکم           | (moh KAM)                              | strong, firm            |
| اساس           | (a SAAS)                               | foundation              |
| سست            | (SOST)                                 | weak, loose             |
| استوار         | (os to VAAR)                           | strong, firm            |
| بینائی         | (bi naa I)                             | sight                   |
| تقصیر          | (tagh SIR)                             | fault                   |
| ظاہرا          | (zaa he RAN)                           | apparently              |
| تفکر           | (ta fak KOR)                           | meditation              |
| راستی          | (raas TI)                              | by the way              |
| پیشنہاد        | (pish na HAAD)                         | proposal, suggestion    |
| در واقع        | (dar vaa GHE')                         | in fact                 |
| تمنا           | (ta man NAA)                           | request                 |
| اطاعت          | (e taa AT)                             | obedience               |
| رفع            | (RAF')                                 | removal                 |
| خطر            | (kha TAR)                              | danger                  |
| اطمینان        | (et mi NAAN)                           | assurance, confidence   |
| اجرا           | (ej RAA)                               | execution, carrying out |
| کشیش           | (ke SHISH)                             | clergyman               |
| اطلاع          | (et te LAA')                           | information             |
| مستحضر         | (mos tah ZAR)                          | informed                |
| مساعدت         | (mo saa e DAT)                         | help                    |
| مقدمات (مقدمہ) | (mo ghad de MAAT pl. of mo ghad da ME) | preliminaries           |
| فراہم ساختن    | (fa raa HAM)                           | to procure              |
| انجام          | (an JAAM)                              | completion              |

|                 |                                   |                            |
|-----------------|-----------------------------------|----------------------------|
| تشریفات         | (tash ri FAAT)                    | ceremonies, formalities    |
| ماه عسل         | (MAAH e a SAL)                    | honeymoon                  |
| جایز            | (jaa YEZ)                         | allowable                  |
| مرخصی           | (mo rakh kha SI)                  | leave                      |
| ذره بین         | (zar re BIN)                      | lens                       |
| استادان (استاد) | (os taa DAAN pl. of os TAA)       | masters                    |
| بی همتا         | (bi ham TAA)                      | matchless                  |
| مشاهده          | (mo shaa he DE)                   | observing, observation     |
| صمیم            | (sa MIM)                          | core, pith, bottom         |
| از صمیم قلب     | (az sa MIM e GHALB)               | heartily, sincerely        |
| در ریغ کردن     | (da RIGH)                         | to spare, keepback, refuse |
| درون            | (da ROON)                         | inside                     |
| بسرعت           | (be sor AT)                       | vision                     |
| خواب            | (KHAAB)                           | dream                      |
| قصبه            | (gha sa BE)                       | large village              |
| طلوع            | (to LOO')                         | rising                     |
| وفا کردن        | (va FAA)                          | to keep one's promise      |
| یاد آوری        | (yaad aa va RI)                   | reminder                   |
| خاطر            | (khaa TER)                        | thought, mind              |
| مهلت            | (moh LAT)                         | time, a grace              |
| ناقابل          | (naa ghaa BEL)                    | unworthy, petty            |
| تقدیم کردن      | (tagh DIM)                        | to offer, present          |
| وضوح            | (vo ZOOH)                         | clarity                    |
| حیرت            | (hey RAT)                         | amazement                  |
| قیافه           | (ghi yaa FE)                      | visage, appearance         |
| چین             | (CHIN)                            | wrinkle, fold              |
| جریانات (جریان) | (ja rs yaa NAAT pl. of jaraYAAAN) | events                     |

|              |                        |                          |
|--------------|------------------------|--------------------------|
| چروک         | (cho ROOK)             | wrinkle                  |
| فريب         | (fa RIB)               | deceit                   |
| خيره خيره    | (khi re khi RE)        | staringly                |
| چه شده ؟     | (CHE sho de)           | what has happened        |
| بچه مناسبت   | (be che mo naa se BAT) | why                      |
| لحنت         | (la' NAT)              | curse                    |
| تهيه         | (ta hiy YE)            | preparation              |
| تغيير        | (tagh YIR)             | change, modification     |
| اجداد جمع جد | (aj DAAD pl. of JAAD)  | ancestors                |
| رحمت         | (rah MAT)              | mercy, compassion        |
| مرتعش        | (mor ta ESH)           | trembling                |
| خدا نکرده    | (kho daa ná kar DE)    | God forbid, lest         |
| شريف         | (sha RIF)              | honorable                |
| داماد        | (daa MAAD)             | son-in-law               |
| مؤدب         | (mo ad DAB)            | polite                   |
| برخلاف       | (bar kha LAAF e)       | contrary                 |
| از خود راضی  | (az khod raa ZI)       | self-centered            |
| مد هوش       | (mad HOOSH)            | unconscious, fainted     |
| لاينقطع      | (laa yan gha TE')      | incessantly, unceasingly |
| ابله         | (ab LAH)               | stupid                   |
| تجربه        | (taj ro BE)            | experience               |
| مغز          | (MAGHZ)                | brain                    |
| کوفتن        | (koof TAN)             | to pound                 |
| جده          | (jad DE)               | great-grandmother        |
| اسلحه        | (as la HE)             | arm, weapon              |
| دسترس        | (dast RAS)             | access                   |

|                |                             |                                                     |
|----------------|-----------------------------|-----------------------------------------------------|
| نا بود کردن    | (naa BOOD)                  | to wipe out, to annihilate                          |
| زنگ            | (ZANG)                      | bell                                                |
| معما           | (mo am MAA)                 | puzzle, riddle                                      |
| حل             | (HALL)                      | solution                                            |
| در ضمن         | (dar ZEMN)                  | meanwhile                                           |
| تحقیق          | (tah GHIGH)                 | investigation                                       |
| در یافتن       | (dar yaaf TAN)              | to find out                                         |
| سماجت          | (se maa JAT)                | obstinancy, pertinacity                             |
| شدیدا          | (sha di DAN)                | severely                                            |
| موانع جمع مانع | (ma vaa NE' pl. of maa NE') | obstacles                                           |
| ایجاد          | (i JAAD)                    | creation                                            |
| هوس            | (ha VAS)                    | passion                                             |
| وانمود         | (vaa na MOOD)               | pretending, feigning                                |
| تعریف          | (ta' RIF)                   | praise, commendation<br>speaking highly of a person |
| باعث           | (baa ES)                    | cause                                               |
| گمراهی         | (gom raa HI)                | misleading                                          |
| تشخیص          | (tash KHIS)                 | distinguishing                                      |
| کلاه گیس       | (ko laah GIS)               | wig                                                 |
| عاریه          | (aa ri YE)                  | borrowed                                            |
| سرخاب          | (sor KHAAB)                 | rouge                                               |
| لوازم          | (la vaa ZEM)                | requirements                                        |
| آرایش          | (aa raa YESH)               | decoration, beautification                          |
| اجرا           | (ej RAA)                    | carrying out                                        |
| مبدل           | (mo bad DAL)                | changed, transformed                                |
| مطالب جمع مطلب | (ma taa LEB pl. of mat LAB) | point, subject                                      |

|           |                  |                      |
|-----------|------------------|----------------------|
| بی اندازه | (bi an daa ZE)   | utmost, immeasurably |
| سعادت مند | (sa aa dat MAND) | prosperous           |
| فرزند     | (far ZAND)       | child                |













LIBRARY OF CONGRESS



0 033 261 341 8